

سال اول

شماره ۱۰

دانشکده

۱۳۳۶

مجموعه ایست. ادبی، اجتماعی، اخلاقی، فلسفی و تاریخی

آغاز هر ماه شمسی در تحت نظر (هیئت مؤسسه دانشکده) منتشر میشود

مدیر و مؤسس :

م. بیهار

یهای سالیانه همه جا ۳۰ قران است

تلاش فهره : دو قران

مدت اشتراک کمتر از یک سال پذیرفته نخواهد شد و وجه اشتراک قبل از گرفته میشود

عنوان مراسلات : تهران اداره ایران - تلفن : دانشکده

مطبوعه طهوران

دانشگاه

۱۳۳۶

شماره (۱۰) ۱ برج حوت ۱۲۹۷ - مطابق ۲۰ فوریه ۱۹۱۹

الفاظ و معانی

شعر قدیم و شعر جدید

یکی از ادا، معانی را بشراب کلگون و مروق شبیه نموده و الفاظ را بظروف و بطریهای تشنگ و خوش رنگی که شراب را دران ریخته باشند.

دیگری، معنی را بجمله حسناء، و لفظ را پوششی دباء که عروس معنی از را دربر گرده باشد.

بعضی از ادباء و شعرای قدیم واکثر ادبای متوسطین و متاخرین معتقد نبوده اند، که در سخن و ادبیات منظومه و مائوروه خود، معانی خاصی را درنظر گیرند، و مثل یک میفروش، و بیوه فروش مشتری دوستی شرایحهای خوب، یا توکه مرعوبه خویش را در معرض میل و ذائقه خریداران در آورند - بلکه آنها بمتغیرین صنعت گرو بازی گران ماهری شبیه اند که شیشه های الوان، و تلک های دانه اشان، و کوزه های زرین و گوهر نگاری از الفاظ

مقبوله، وعبارات فشنگ، ساخته وفقط برای تعجب و خیرت تماشاجهان، در کیفیت واقعیاز آن اواني وظروف بدون قید مظروف برویگدیگر سبک جویند.

در کوزه هرچه هست، باشد، آب گل آلود، باشراب معمولی، نه کسی از انها پرسیده است، که درین ظروف چه داردید، ونه آنها مقید بهظروف خود بوده، وآنها کوزه های رنگارنگ و اواني گوناگون خود را، بمردم نشان میداده اند - وغالبا، دیده شده است که يك قسم آب یا شراب بیمصرف را در هزار شیشه وصراحتی ومبينا کوزه (یخته)، وبلکه کاهی دیده شده است، که کوزه ها اصلا خالی، وصراحتی هاتھی بوده، ولی باز تماشاجی همان لذت و بهره ظری را از ظروف بفیسه و اواني جمیله برداشت. معنی عروس است و الفاظ زینت عروس یا اینکه معانی مظروف والفاظ ظروف آن، اینک من از شما بپرسم؟ اگر يك عروس را که خلاة وخلقا بی اهمیت وغیر قابل توجه باشد، در البسه فاخره ودر زیر آرایش ها و مشاطه گریهای جمیله بشما عرضه کنند و عروس دیگری را با مزایای صوری و معنوی ولی عربیان یا در يك حجاب نارک ساده و بی تکلیفی در بهلوی او ارار دهند، آیا کدام يك را التخاب خواهید کرد؟

یا اینکه، در موقع تشکی کوزه مزبن و مرصعی را که دران آب نمک یا شربت بی مزه باشد، خواهید ربود، یا شیشه نازک و بدرنگی را که دران مشروب مروق و شراتقی نوشگوار باشد؟

صنایع و قیود لفظیه بدون مراءات معانی بیشتر در میان نثر عرب، بعداز اسلام، پیدا شده، و پیش آنک همه، صاحبان دو مقامات - بدیع الزمان و حربری - بوده اند، و از آنها رفته رفته، بساير نویسنده کان عرب سرایت نموده، و از مقرسلین عرب، بقرسلات عجم نیز تلقیدیح کردیده حمید الدین ها، و صاف ها، و بیرزا مهدیخان ها، و امثال آنها بوجود آمده اند.

رسم طبیعی است ، که هر ملتی در بد و بساطت احوال ، و سادگی حال ، در افعال و افوال و ترسلاط خود ، ساده حرف زده و ساده کار کرده و نیات او و هیجانها یعنی در کمال وضوح و سادگی از گفتار و کردارش نمودار میشده است ، و به دریچه هرچه مدلیت در ملت مزبور بیش تر شده است ، سادگی و صداقت و میادرت بحقیقت زایاب تر ، و صورت سازی و تزویر و تزخرفات عملی و قولی شدیدتر ، وبالاخره ، بجهاتی میرسیده است ، که حقیقت بالمره از میان رفته ، اوهام انبوه ، زخرفات مقرارکمه ، و لفاظی های فراوان بنام صنایع و فنون ادبی صفحه حقایق و عارض ادبیات و روحیات ملت را پوشانیده است .

ازدک رجوعی ، باشعر و کلامات بزرگان عرب ، قبل از اسلام و مشاهیر سخنوران صدر اسلام ، و تطبیق آنها با خطبها ، ادبها و شعرای قرون سوم و چهارم و پنجم هجری کاملا مارا از این حقیقت خبرداده و باین نکته مسلم معتبر خواهد ساخت .

کار لفاظی و مقید بودن بقید صنایع لفظی بدرجۀ میرسد که : «لان امیر ، بدون علت قاضی شهر (قم) را برای خاطر یک تجھیس و صفت لفظی ، معزول مینماید - البته عبارت : «ایها القاضی بقم ، قد عزلناک بقم ! » را که امیر ری ، بقاضی قم اوشه ، و بیچاره گفت : « برای خاطر یک قادیه معزول شدم » همه کس شنیده است .

انسان قطرة بحقایق و معانی بیشتر محتاج است ، تا بصور و الفاظ میان تهی - مثلا انان مصنوعی که بهترین رنگها و روشن هارایک صفت گر در صفحه خارجی او بکار برده ولی اندرواش چون درون ابلهان ، پر پنهان باشد ، هیچ وقت درنفر عاقل بر انان ساوه که پوست ظاهرش کفته و ضخیم ، یا کثیف و بد رانک ، ولی دانه های لعل وار بهشتی در درونش مرتبه چیده شده است ، تر جیعی نخواهد داشت .

صنایع لفظیه ، از بیکاری و عدم مقدرت اشخاص در ادای

حقایق، بر خاصه است، روزی که قرآن نازل شد، صنعت تطبیق مراعات النظیر، رد العجز علی الصدر و غیره، در کار نبود، و علی التحقیق روزهائی که رودکی، و شمید بلخی شعر میکفته اند، شاید ابدا علم بدینجع و قاویه بهارسی قدوین نشده، و در میان عرب نیز، شهرتی نداشته است - این است که دیده میشود، کلمات فصیح اولیه، با آینکه غالب نکات و محسنات کلامی را داراست، مذکور، هیچ وقت معانی آنها تابع الفاظ نبوده و همه جا الفاظ اند که فهرای از معانی پیروی میکنند، و فصاحتی که در کلمات اولیه یافت میشود، مربوط بیک روح غیرمنی و قدرت آسمانی است، و ابدا بمعلومات مکتبه، و قیودات فنیه بستگی ندارد.

این است، علت حقیقی فصاحت گفتار مقدمهین و بزرگان کلام و غیر قابل تقلید بودن کلمات و اشعار قدماء، و هر چه پائین تر میانهم، کلمات و اشعار را نیز پستتر و فرمایه‌تر مشاهده میکنیم، و علت همان است، که هرچه ارباب فنون زیاد تر و دامنه بیک فن و سیمع تر میشود، صوت سازی‌ها و قیود صوریه در ان فن زیادتر، و مثل این است که ارباب فن در میدان مسابقه معنی خود را عاجز یافته، توسل بهیل الفاظ، و صنایع و بهترکرات صوریه کردیده، و ریاضیات را در جلو فلسفه و روحیات، سیر قرار میدهد.

کار بجهانی میرسد که میرزا همدیخان منشی و کانب شهپیر نادر هام، بقدرتی در عالم الفاظ مستغرق، و باندازه روح و لکراو پیرو لفاظی و هم‌ارت بردازی و سجع و ذات‌های بس مکرر بوده که نئن تواند هیچیک از حقایق و جزئیات و پسیگو لوزی علمیات آفای بزرگ خود را با دقایق و تواترات و زبردستی‌ها، و اخلاق عالیه - که عامل آنها واقعیت‌ها بوده، و درس آنها برای آیندگان مفید و موجب استمجان اعمومی و مزید کرامت صاحب خود خواهد بود، درستگی که تالیف نموده و بخيال خودش بافای خوبیش خدمت کرده است - بما بفهماند، و حتی از قضایای تاریخی روز مرأة

عمر ارباب خود هم قادر نیست بـما چیزی حالی کند - بلکه هرگاه نوشتجات متشی و وـدخ شاه سلطـان حسین یا یک شخص مهم دیگر را با نوشتجات متشی نادرشاه پـهاوی هم بـگذاریم ، چون هردو در قالب اغراقات بـیجـا ، و تـاقـهـای بـیـحد وـحـدـاب رـیـختـهـ شـدـهـانـدـهـ و عموماً معانی را قـابـع الفـاظـ مـکـرـدـهـ وـبـیـ مـزـهـ نـمـودـهـ اـنـدـ ، اـگـرـ اطـلـاعـاتـ خـارـجـیـ بـعـاـ کـمـکـتـ نـکـنـدـ ، اـزـ روـیـ کـتـبـ مـزـوـرـهـ قـادـرـبـزـ درـکـ اـمـقـیـازـ بـینـ اـینـ رـجـالـ تـارـیـخـ کـهـ یـکـیـ درـ منـتهاـ درـجـةـ پـستـیـ ، وـ دـیـگـرـیـ درـ اـعـلـاـ درـجـةـ عـلـوـ استـ ، نـخـواـهـیـمـ بـودـ !

امروزه این حقایق در ازوهـاـ ، بـخـوبـیـ حـشـشـهـ اـسـتـ ، گـرـچـهـ عـدـهـ زـیـادـیـ اـزـ نـوـیـسـنـدـکـانـ وـ شـمـوـرـایـ اـرـوـیـاـ رـاـ عـقـیدـهـ اـیـنـ اـسـتـ ، کـهـ بـایـدـ هـمـانـ طـورـ کـهـ تـکـلامـ مـیـکـنـیـمـ ، چـیـزـ بـنـوـیـسـیـمـ ، وـ شـعـرـ بـگـوـئـیـمـ ، وـ اـیـنـ مـسـلـکـ رـاـ نـیـزـ تـاـحدـیـ جـرـبـانـ دـادـهـ وـ مـتـحـصـصـیـنـ عـدـیدـهـ ، اـزـ قـبـیـلـ (آلـفـونـسـ دـودـهـ) (امـیـلـ زـوـلاـ) وـ اـمـثـالـ اوـ ، اـزـ اـیـنـ مـسـلـکـ ظـهـورـ نـمـودـهـ اـنـدـ ، وـلـیـ بـعـقـیدـهـ ماـ چـونـ اـوـعـ اـشـرـ مـتـفـنـ وـ مـدـاهـنـهـ پـسـنـدـ ، وـ صـورـتـ پـرـسـتـ اـسـتـ ، بـرـایـ تـکـمـیـلـ مـقـصـودـ اـدـبـیـ خـودـ ، یـعنـیـ بـرـایـ بـهـترـ وـ سـرـیـعـ فـرـوـبـرـدـنـ معـنـیـ وـ وـضـوـعـاتـ خـودـ درـدـمـاـغـ مـسـتـمـعـ ، بـایـدـ مـخـتـصـرـ تـرـشـحـ وـانـدـکـ نـمـکـیـ اـزـ صـنـایـعـ لـهـظـیـهـ ، وـ شـاعـرـکـارـهـایـ اـدـبـیـهـ ، بـرـمعـانـیـ وـ مـقـصـودـ خـودـ بـکـارـ بـرـایـ - وـلـیـ نـهـ بـطـورـیـ کـهـ صـورـتـ حـقـیـقتـ وـ مـقـصـودـ مـارـاـ بـوـشـالـدـ .

خلاصـهـ ، نـوـیـسـنـدـهـ وـ شـاعـرـ بـرـچـانـدـ قـسـمـ اـسـتـ : یـکـیـ ، جـزـ لـهـظـ وـشـاهـکـارـهـایـ لـهـظـیـ وـلـهـوـیـ ، بـهـیـجـ چـیـزـ سـتـگـیـ نـداـشـتـهـ ، وـ بـهـیـجـ قـیـدـ وـقـاصـدـ وـ غـرـضـیـ مـقـیدـ نـیـستـ ، مـثـلاـ ، شـاعـرـ شـعـرـ مـیـگـوـیدـ ، کـهـ بـهـفتـ بـحـرـ خـواـنـدـهـ مـیـشـوـدـ ، یـاـ دـارـایـ دـوـبـحـرـ وـ دـوـ قـافـیـهـ وـ یـکـ جـنـاسـ اـسـتـ - وـ بـیدـاـسـتـ ، کـهـ اـیـنـ طـورـ شـعـرـ بـاـیـنـهـمـ ئـیـوـدـ صـورـیـهـ تـاـچـهـ درـجـهـ خـواـهـدـ تـوـانـسـتـ دـارـایـ مـعـانـیـ لـطـیـفـهـ وـ حـقـایـقـ قـابـهـ بـودـهـ باـشـدـ ، وـ اـگـرـ اـنـهـ اـقاـ شـاعـرـیـ پـیدـاـ شـوـدـ کـهـ بـاـیـنـهـمـ قـیـوـدـ باـزـ نـیـمـهـ حـقـیـقـتـیـ رـاـ بـاـمـعـانـیـ روـشنـ

در الفاظ بگنجاند، بازید بر مظلومیت و تیره روزی او تاسف خورد، زیرا بدیهی است که اگر خود را باین قیود مقید نساخته بود، بمراتب حقایق بهتر و روشن تری را برای دنیا بعیراث میگذاشت، این قبیل ادب، فقط در عصر خود، و در محیط لغوی و اصطلاحی خودشان تا مدتی زیاده بوده، و پس در همه جا و در نزد همه کسان فراموش می شوند و اگر هم باقی بمانند، در ردیف یک صنعت اگر خواهد بود، در ردیف یک فیلسوف و معلم و اوستاد دانشمند.

قامات حیری ناالهم ط مطرائق، اگر بهارسی ترجمه شود، بقدر کتاب وش گربه، اهمیت اخواحد داشت، ولی آیات با هرات قرآن کریم و خطب نهج البلاغه، کلمات قس بن ساعدۀ ایادی، اشعار ابی العلاء معزی، بعضی از ابیات مقتبی و ابی تمام و غیره بهر زبانی که ترجمه شوند، (بمرأةهم) دارای یک روح خالص و اهمیت مخصوصی خواهد بود.

نویسنده دیگر - جز ادای معانی و مقاصد منظوره خود - هرچه باشد - قصد و اراده ندارد - هرچه بخواهد بگوید، همان را یاهر لفظی که پیش آمد، ادا میکند، این صنعت و این صنف سخن، در میان شعر اکثر، ولی در میان خطبا و مترسلین، قرن ۱۹ و ۲۰ اروپا، بسیار دیده و میشوند - و در تعقیب همین رویه و عقیده است، که ادبای فرانک در قرون اخیره، غالبا از نظم به نثر اگرائیده، و کمتر شعر میگویند، انها معتقدند، که شعر بواسطه لزوم مراعات سمع و قافیه و سیلانهای متساویه اش، فکر انسان را بخود مشغول داشته، و هر درجه که فکر شخص در موقع نویسندگی و ایراد مطلب و مقصود، بچیزی سوای معانی مشغول شود، بهمان درجه از موافقت در حسن ادای مقصود خود، باز خواهد ماند، این است تنهای علت قرقی در اوج اشعار منته ورم، ولوایصح و رومانه‌ای ساده و قشنگ در اروپا.

قسمت دیگر از ادب ، از قبیل رود کی و معاصرین او ، فردوسی و فرخی و مسعود سهر واخیرا سعدی ، و ملای روم از شعراء ، و ابوالفضل بیهقی ، و صاحب قابو سنایه ، خواجه نظام الملک ، نظامی عروضی سهر قندی و امثال انها از مترجمین قدیم ایران - دارای این عقیده بوده اند که ، باید معانی را تابع الفاظ قرار داد ، ولی یا بکثیر تتبیع و ممارسه و یا بواسطه مقدرت فطری در فصاحت و بلاغت ، باید طوری خود را به یا ساخت و با مقدرت و توانائی سخن پرداخت ، که خواننده در عین لذت از درک معانی رویقه ، از استفاده و التذذبات لفظیه نیز محروم نماند ، بلکه بواسطه سهولت گفخار و عذوبت الفاظ ، انها را از بر کرده و در حافظة خود بسپارد ، توانائی مشکله نیز بدین دستاویز در محفظه خواطر سپرده شود .

بنین سبب وعلت ، الاسمه و بزرگان شعراًی فارسی زبان ، شاهکار های بزرگ خود را که نتیجه معلومات و اضافیه آنها وده ، مثنویات انحصار داده اند ، چه مثنویات ، گذشته از کوتاهی ضرب و عروض ، فقط بدوقایت اقتصار یافته ، و بدین جهات ، چندان لکر شاعر را از عالم معانی بوادی الفاظ سوق نداده و مقید نمی سازد .

هیچ وقت دیده نشده است ، که یک شاعر کتابی قاریخی - وصفی - عشقی ، فلسفی و اخلاقی - جز مثنویات ادا شده باشد ، و نیز هیچ وقت دیده نشده است که مثنویات ، از دو سه بحر خفیف ، تقارب دمل مسدس و بعضی مسدسات دیگر که کوتاه ترین بحور است تجاوز نماید هیچ کس از اساتید ، مثلا در بحر رجز ، مجتث ، مضارع و امثال اینها مثنوی نساخته اند - ولیز اقبال حکیم عمر خیام ، بسروden دوبیتی (رباعی) نه ازین است که از سروden سایر اسام عروض عاجز بوده ، بلکه ازین است ، که مقاصد و افکار علیه او جز در قالب اشعار کم زحمت و غیر مضيعة وقت بخوبی ادا نمی شده است .

بدترین ادب و نویسندگان، کسانی هستند که نه بالفاظ و مسمایات
بله معانی، و نون صوریه کلام و لغت و اصطلاحات و دخول و خروج از
مضایق کلمات و اشارات و عبارات، مقید بوده و نه بتقادیر و ابتکار
معانی و موضوعات مهمه و مقاصد عالیه، قادر و قوانا بوده، و فقط
تصور پیکنند که باید، جیز نوشته، و شعر گفت، خواه دارای
معنی باشد خواه نباشد، و خواه دارای فصاحت و اعتبارات لفظیه و
قواعدو قوازوں شعری و نثری بوده باشد یا نه؟ ذلک هو الخسر ان المبین.

با انتیجه اینچه بر ما مسلم و در فرد عقل و فکر سالم
منجز است، این است، که باید شاعر یا او نویسنده نخست،
بسنجد که چه میخواهد بگوید، و چه مقصودی از ادای
سخن دارد، سپس به بیند، مقصود خود را در فثر بیشتر
میتواند ادا کند یا در نظام، و اگر بنظام مقصود خود تضمیم
نمود، بداند که در کدام وزن و عروض، و با کدام قسم
از اقسام شعر و باچه قافیت و ردیثی بیشتر بادای غرض
خود موفق خواهد شد، و پس از هر اعماق این اوازم و
قدارک این مقدمات، بایرا در مقصود و نیت خود هبا درت
نماید - تا آثار او قابل خواندن و شایسته ماندن و ترجمه
شدن بزبانها گردد.

م. بهار



تاریخ ادبی

- ۹ -

عصر دویم

از انقراض سامانیان تا ظهور سلجوقیان

عصر دوم از ۳۸۹ سال انقراض سلسله سامانی شروع و به ۴۳۱ یعنی سال فرار سلطان مسعود غزنوی بهندوستان و استیلای ترکان سلجوقی در خراسان ختم میگردد.

آرچه مدت این عصر چنانچه مشاهده می شود چندان زیاد نیست ولی ایندوره از حبّت عده شعراء و اهمیت آثاری که از ایشان بیاد کار مانده دوره مهمی است مخصوصاً جوز بزر تترین آثار ادبی ایران یعنی شاهنامه نتیجه فکر یکی از فرزندان ایندوره است، عصر دوم در میان اعصار تاریخ ادبی ایران عصر مشخص و ممتازی محسوب می گردد.

امرا و سلاطین این عصر :

در عصر دوم یعنی در دوره که بین ۳۸۹ و ۴۳۱ واقع شده در ولایات مختلفه ایران و ماوراءالنهر امرا و سلاطینی بوده اند که وجودشان در تاریخ ادبی این عصر بیدخالت نیست مهمترین این حکمرانان و سلاطین عبارتند از امرای چغابیان، غزنویان و دیاله.

امرای چغابیان یا آل محتاج یکی از خانواده های نیزه پ ماوراءالنهر بوده اند که در دوره سامانیان و غزنویان مصدر کارهای بزرگ از قبیل حکومت و سپاهی ای را که و غیره می شدند و

چهانیان که مورخین و جغرافیون عرب آنرا صهانیان ضبط کردند
نامیکی از ولایات ماوراءالنهر بوده؛ معروفترین امرای چهانیان که وجود
ایشان بیش از سایرین در تاریخ ادبیات فارسی دخالت دارد دو
نفرند:

۱ - ابوالمظفر طاهر بن فضل که در ۳۷۷ هـ وفات یافته وی
مردی فاضل و هنر پرور بود، و خود شعر میگفت و شاعران را
بغایت دوست میداشت منجیل ترمذی از مداحان اوست.

۲ - فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد که مددوح دقیقی
وفرخی است (۱) و فرخی مخصوصاً از او حلات کرانبهائی یافته واز
پرتو توجه او صاحب ثروت و مکتبی تردیده.

دیالله دوسلسله بوده‌اند: دیالله آل زیار و دیالله آل بویه.
 مؤسس سلسله زیاریه شخصی بوده است موسوم به مردادیج-
بن زیار و این سلسله چنانکه ملاحظه میشود پدر او یعنی زیار منسوبند
تاسیس این سلسله در ۳۱۶ و انقرانش آن در ۴۳۴ انفاق افتاده.
 معروفترین بادشاھان این سلسله شمس‌العالی قابوس بن وشمگیر
است که در نتیجه حمایتی که از فخر الدوله دیلمی در جنگ او بادو برادر
خود نمود مجبور شد هیجده سال از مملکت خویش مفارقت کند،
بعداز هیجده سال بعملکت خود بر گشت و بس از مدتی بدست جمعی
مقتول تردید (۴۰۳ هـ).

قابوس مردی فاضل و شاعر و خوش خط بود و در بعضی از
علوم من جمله در زیست دست داشت و رسائلی نیز بر شنة تالیف در
آورده و بدو زبان فارسی و عربی هر دو شعر میگفت؛ این قطعه
فارسی بد و منسوب است:

(۱) - رای شرح احوال افراد اینخانواده رجوع کنید بحاشیه جوان مقاله صفحه ۱۶۳ - ۱۶۶
(یقلم میرزا محمد خان قزوینی) ولباب الالباب

کار جهان سراسر آز است یانیاز
من ییش دل فیارم آزو فیاز را
مو هشت چیز راز جهان بر گزیده ام
تا هم بدان گذارم عمر دراز را
هیدان و گوی و بارگه ورزمه بزم را
اسپ و سلاح وجود ده و نماز را (۱)

از اشعار عربی او قطعه ذیل است که بواسطه حسن بیان مشهور شده :
 قل للذی بصر و الدهر عینا هل عائد الدهر الامن له خطر؟
 اما تری البحر تعلو فوقه حیف و تستقر باقصی قعره الدرر؟
 فان تکن نشبت ایدی الزمان بنا و مسنا من توالي صرفها ضرر-
 خفی السماء نجوم ماله ما عدد وليس يكشف الا الشمس والقمر
 شمرا را در مدح او قصاید عربی و فارسی غرایت . ابو ریحان
 یروانی غالم معروف مدّتی در دربار او میزبست و کتاب نفیس خود
 « آثار الباقيه عن القرون الخالية » را ، که یکی از کتابهای اترین آثار است
 که از دوره تمدن اسلامی برای ما باقیمانده در سال ۳۹۰ بنام آن
 پادشاه تالیف کرده است .

دیگر از سلاطین معروف آل زیار ، فلک الممالی منوجار بن
 قابوس است که منوجه‌بری مداع او بوده و تخلص خود را نیز
 از نام او اخذ کرده .

دیگر امیر کیکاووس بن اسکندر بن قابوس است که مردی فاضل
 و شاعر بوده و کتاب قابوس نامه معروف تالیف اوست : سلسلة زیاریه
 در دوره استیلای سلاجقه و اقتدار ملاحده منقرض تردید .

اما دیالمه آل بویه ، اولاد شخصی بودند بویه نام ملقب به
 ابو شیجاع ، این شخص سه پسر داشت علی ، حسن و احمد آن
 بعدها به قرتیب به عماد الدوله و رکن الدوله و معز الدوله ملقب تردیدند .
 علی عماد الدوله ابتدا در خدمت مرداویج بن زیار مؤسس

سلسله زیاریه بود و مرداریج حکومت ولایت کرج را که بین همدان و نهادوند واقع بود (۱) بدرو تفویض نمود عمام الدوّله بعد فارس را نیز خبیثه متصرفات خود آرده با دو برادر دیگر احمد معز الدوّله و حسن و کن الدوّله متعدد شد و این سه برادر بقوه اتحاد و به کمک یکدیگر در قلیل مدتی ولایات مرکزی و غربی و جنوبی ایران را بتصرف در آوردند و بر خلیفه نیز مسلط گردیده او را دست نشانده خود آردند.

در دوره آل بویه مذهب تشیع در ایران قوت یافت زیرا آل بویه خود رسما از این مذهب طرفداری کرده مردم را باقامه مراسم آن تشویق مینمودند.

معروفترین سلاطین آل بویه عضد الدوّله بن رکن الدوّله است که در ۳۳۸ جانشین عمام الدوّله گردید و او مقندر ترین پادشاهان این سلسله است و اول کسی است که در اسلام به شاهنشاه (ملک) ملقب گردیده و پایی تخت او شیراز بوده است. عضد الدوّله مردی فاضل و فضل دوست بود، علما و شعراء اعزاز و اکرام میکرد، در آبادی مملکت نیز خیلی آوشده و در بغداد و شیراز آذاری از خود (ماتن دارالشفا و مسجد و بازار وغیره) باقی گذارد است.

بعد از عضد الدوّله سلسله آل بویه بواسطه اختلافات داخلی و نفاق افراد آن بایکدیگر، رو بضعف و انقراف رفت و در ۴۴۷ بکلی منقرض شد، تاسیس این سلسله در ۳۳۰ واقع شده و دوره حکمرانی سلاطین آن ۱۱۷ سال بوده است.

اما غز نویان که آنها را بمناسبت لقب سبکتکین آل ناصر نیز میتویند از ترکانی هستند که در اوآخر دوره سامانیان اقتداری

(۱) مراصد الاطلاع یادوت حموی ۲۴۷ طبع طهران

حاصل کرده وابتدا در خدمت امرای سامانی بوده‌اند و اوین ایشان بیتکین است که در زمان عبدالملک نوح سپه‌سالاری عساکر خراسان را داشته و سبکتکنون پدر سلطان محمود غزنوی داماد اوست.

سبکتکنون با امای آخری سامانی خدمات بزرگی کرده و انقلابات خراسان را بعده پسر خود محمود خوابانده و بهمین جهت خلیفه اورا در سال ۳۸۴ به ناصرالدوله و پسرش محمود را بیف الدوله ملقب نمود.

بزرگترین سلاطین غزنوی، یعنی الدوله محمود بن سبکتکنون است که دوازده سفر به هندوستان کرده و دین اسلام را در آن مملکت رواج داده و سلسله‌های صفاری و سامانی را منقرض نموده است. و او اول کسی است که در اسلام لقب سلطان یافته.

بعد از او پسرش امیر محمد و بعد پسر دیگرش سلطان مسعود پادشاهی یافته اند در زمان سلطان مسعود ترکان سلجوقی به خراسان هجوم برده سلطان مسعود را در نزدیک مر والروذ شکست عظیمی دادند (۴۳۱) و او بطرف هندوستان فرار کرده درین راه مقتول گردید (۴۳۲) فرار سلطان مسعود بهمن دوره سلطنت غزنویان را در ایران خاتمه می‌دهد.

غزنویان - بعد از استیلای سلاجقه بر خراسان و سایر ولایات ایران - به هندوستان رفته و تا ۵۸۲ در آن مملکت سلطنت می‌گردند و عجالة در اینجا ذکر و قابع سلطنت آنان از موضوعات خارج است و در عصر سوم اشاره بدان خواهیم نمود.

سلسله‌های فوق و علوم و ادبیات:

اما وسلطین این عصر در توسعه دایره تمدن اسلامی عموماً و ادبیات فارسی خصوصاً دخالت عظیمی دارند.

چنانکه در شماره های پیش متعرض شده این درایندوره امراء سلاطین ایران برای رقابت بایکدیدگر و باخافا شعراء و ادباء و علماء بدربار خویش جلب مینمودند و جلب علماء و ادباء و آنرا در این عصر یکی از علامت ابیت و شکوه محسوب میشد (۱) . امرای چفانیان ، مردمانی فضل دوست و شاعر پرورد بودند و دقیقی از ایشان مکرمتها بسیار دیده است ، ملکالشعرای سلطان سنجر معزی اشاره بهمین ذکته را میفرماید :

فرخنده بو دبر متنبی بساط سیف چونا ذکه بر حکیم دقیقی چفانیان
 فرخی در موقعی که در سیستان بود چون نمیتوانست بازدید قلیل خود زندگانی خویش را اداره نماید در صدد برآمد که محمد وحی یابد و بوسیله مدح او معاش خود را تامین کند ؛ صاحب چهار مقاله آوید : « اورا از امیر ابوالمظفر چفانی خبر گرداند که این نوع را تربیت میکند و این جماعت را صله و جایزه فاخر میدهد و امروز از ملوک عصر و امراء وقت در این باب اورا یار نیست . قصيدة بدفت و عزیمت آن جانب کرد (۲) »

امیر ابوالمظفر مردی شعر شناس بود و خود نیز شعر میگفت چون پایه شعر فرخی و اوستادی اورا شناخت ویرا بصلات گرانیها بنواخت و کار فرخی از آن پس او ج آرفت .

از سلاطین آل زیار ، کسیکه پیش از حمه ناصر علم و مروج ادب شناخته شده ، ابوالحسن شمس المعالی امیر قابوس بن وشمیر (۳۶۶ - ۴۰۴) است که شعرای متعدد داشته و مردی فاضل و سخنی بوده و شعر ابدوزبان فارسی و عربی با قصاید غرائی اورا سنتوده آند .

(۱) تاریخ آداب اللغة جرجی زیدان ۴۹۸ ج ۲

(۲) - چهار مقاله غروضی ۳۹

شعرای فارسی زبان معروف او عبارتند از : ابو بکر خسروی سرخسی ، قمری جرجانی و غیره و از این جمله خسروی از همه معتبر تر بوده و هر سال از شمس الممالی وظیفه دریافت نیکرده (۱) . آل بویه نیز سلاطینی دانش استر و شاعر دوست بودند و غالباً وزرای خویش را از شعراء و ادباء و علماء انتخاب میکردند . دوره سلطنت آل بویه دوره ایست که تمدن اسلامی بذروده ترقی و اوج اعتلای خود رسیده و علم و فضل پیشرفت و توسعه زیادی حاصل کرده . سلاطین آل بویه با این امر کمک بزرگی نموده اند و مخصوصاً وزرای ایشان در رواج بازار علم و ادب دخالت عظیمی داشته اند آل بویه با آنکه ایرانی و ایرانی نسب بودند بمناسبت نزدیکی بعقر خلافت و غلبة عربی بر فارسی در حوزه حکمرانی آنان ، چندان بفارسی دست یافته کان آن توجهی نکرده اند بلکه پیشتر نظر آنها بزمان عربی و ادباء و شعرای آن لسان متوجه گردیده و بهمین جهت شعرای فارسی زبان غالباً از دربار ایشان بطرف افغانستان و ترکستان مهاجرت نمودند و شعرای عربی زبان برخلاف از خراسان و شام والجزیره بدربار ایشان روی می کردند .

معروفترین سلاطین آل بویه ، عضدالدوله دیلمی است که خود شاعر بوده و پیشتر اوقات با علماء و ادباء مجلس مباحثه داشته و بیمارستان عضدی بغداد از بناهای اوست . ابوعلی فارسی از علمای نحو ، ابواسحق صابی از ادباء و مورخین ، متنبی و سلامی از شعراء ، معاصر او بوده اند .

وزرای مشهور آل بویه عبارتند از ابن عمید ، شاپور بن اردشیر (وزیر بهاء الدوّلة بن عضدالدوله) و حسنالمهابی (وزیر

(۱) کتاب الفتح الوهی على تاریخ العتبی ۵۶ طبع مصر

معزالدوله) و ابن عباد .
ابوالفضل محمد بن عمید و زیر و کن الدواه بدر عضدادوله
بوده و در فلسفه و نجوم مخصوصاً ترسیل و انشاء مقام بلندی
داشته و ملقب به استاذ و جاخط ثانی است .
مهارت او در انشاء بمرتبه بوده که در حق او گفته اند
که : « کتابت باین عمید ختم تردید . » صاحب بن عباد از
پیروان اوست .

صاحب ، اسمعیل بن عباد وزیر مؤبدالدوله و فخر الدوله پسران
و کن الدواه بوده و اول کسی است از وزرا که بلقب صاحب خوانده
شده ؛ وی وزیری فاضل و شاعر و شاعر پرورد بوده و محضر او
مجمع اهل فضل و شعراء و ادباء محسوب میشده .

غیر از شعراء و ادباء عرب ، صاحب شعرای فارسی زبان نیز داشته
که در مدح او قصایدی مباحثته و از صلات و جوایز او من tutto
میشده‌اند ، مشهور ترین این شعراء بارت بوده‌اند از : ابو بکر خسروی
سرخسی ، منصور بن علی منطقی رازی ، ابو عبدالله جنبندی ، و
بندار رازی و غیره .

از منطقی رازی بیش از همه در مدح صاحب شعر دیده شده
و از اشعار او این قطعه است که میگوید :

یک موی بدزدیدم از دوزلفت : چون زلف زدی ای صنم بشانه (۱)
چون انش باستختی همی کشیدم ، چون مور که آنندم کشد بخانه (۲)
یاموی بخانه شدم ، بدر گفت : منصور کدامست ازین دو کنانه ؟
مؤاف لباب الاباب گوید : (۳)

صاحب عباد پیوسته مطالعه اشعار او کردی و در آن وقت
که استاد بدیع الزمان خمدانی بخدمت او پیوست دوازده ساله بود

(۱) یک موی بدزدیدم از دو زلفش دوزی که همی زلف بیزد بشانه سخنه دل

(۲) مطابق بعضی نسخه لانه

(۳) لباب الاباب ۱۷ ج ۲

و شعر تازی ساخت خوب نمیگفت و خبیث فیاض داشت چون بخدمت صاحب در آمد صاحب او را گفت شعری بگوی ، گفت امتحان فرمای و این سه بیت منطقی بخواند و گفت این را بتازی ترجمه کن ، گفت بفرمای که بکدام قابه ، گفت طا ، گفت بحر تعیین کن ، گفت اسرع یا بدیع فی البحرين السریع ، بی قابل گفت :

حين غدا يمشطها بالمشاط ،
تدفع النمل بحب الحناط .
كلا كما يدخل سـ الخياط .

سرقت من طرته شعرة
ثم تداحت بها منقلا
قال ابي : من ولدى منكم ؟

غزنویان و ادبیات فارسی :

غزنویان ، حقیقت ، در جلب اهل فضل و شعراء پیرو امرای سامانی هستند زیرا کارپرا که امرای مزبور شروع کرده بودند این سلاطین تعلیم نموده اند ؛ فرقی که هست اینکه سامانیان بیش از غزنویان توجه باین امر داشته و سلاطین غزنوی ، مخصوصاً کسان اول سلسله ایشان بنظر میرسد که دارای ذوق علم و ادبیات نبوده و چندان قدر شعراء و اهل فضل را نمی‌دانسته اند ، فقط چون وجود علماء و شعراء در دربار سلاطین و امرا ، در این دوره برآبده و جلال دربار می‌افزوده غزنویان بیز شعراء و اهل فضل ، خاصه کسانی را که اشتهر و اهمیتی حاصل نموده بودند پدریار خود میخوانندند . با وجود این نکته ، غزنویان در ادبیات فارسی بيدخالت نبستند ، مخصوصاً سلطان محمود کسی است که بیش از هر کس بشویق ادبیات فارسی مشهور گردیده و خوشبختی او در این است که دست طبیعت وجود فردوسی را ذر دوره او قرار داده است اما افسوس که این سلطان قدر اورا نشناخته بلکه چنانکه از شاهنامه برمی‌آید بفردوسی و کتاب او توجیه نگردد

و حق آنست که خود فردوسی میگوید :

بدانش نبند شاهرا دستگاه و آرزوه مرا برنشاندی بگاه

قریب بیقین است که فردوسی در سروden این بیت برفتار انوشیروان نسبت به برزویه مترجم کایله ودمه نظر داشته و در صورتیه کاری بس عظیم تر از کار برزویه کرده بوده است تو قع داشته که محمود نیز اقلام بهمان اندازه انوشیروان ، اورا بنوازد (۱) .

باری سلطان محمود ، هرجا از علماء و شعراء خبر می یافتد برای آنکه در بارش از وجود ایشان خالی نباشد آنان را بنزد خویشتن میخواند چنانکه چون از اجتماع هیئتی از فضلا مانند ابو علمی سینا ، ابو سهل مسیحی ، ابو الخیر بن خمار ، ابو ریحان بیرونی و ابو نصر بن عراق در دربار ابوالعباس مامون بن مامون خوارزمشاه ، اطلاع یافت نامه باقاده بخوارزمشاه فرستاد و فرستادن فضلای مزبور را بغزین درخواست نمود ، خوارزمشاه نامه سلطان را بر علمای فوق بخواهد ابو نصر و ابو الخیر و ابو ریحان چون خبر صلات و بخششهای سلطان محمود را شنیده بودند بر قدر رغبت کردند ولی ابو علمی سینا و ابو سهل بین امر رضایت نداده فرار اختیار نمودند (۲) .

ارباب نذکره نوشه اند که سلطان محمود طبع شعر نیز داشته و بعضی قطعات بنام او ذکر کرده اند ، صاحب مجمع الفصحا آورد که در دربار وی چهارصد شاعر میزبانستند (۳) و ملت الشعرای ایشان عذری بوده .

اما لانی آن سلطان محمود شعر را می بخشیده و ابو ریحان و ابو الخیر و ابو نصر بواسطه استماع اخبار آنها متوجه دربار او کردید اند خبلی زیاد بوده

(۱) رجوع کنید بدانشکده شماره ۳ و ۴ مقاله تاریخ ادبی

(۲) پوای تفصیل این واقعه رجوع کنید بجهاد مقاله عروضی ۸۰ - ۷۶ طبع بروون

(۳) مجمع الفصحا ۴۰۰ ج ۱

ولی نه بآن اندازه که مورخین و ارباب تذکرۀ ماضی نموده اند . این سلطان پس از شنیدن ریاعیکه عنصری بالبديهیه در حضور او انشاد کرد فرمود تا جواهر بیاوردند و سه بار دهان اورا پر جواهر کرد (۱) . عنصری از صلات آگرانهای این سلطان ثروت و مکنت فراوانی یافته و بدولت و نوائی رسیده چنانکه بطور اغراق آفته اند که چهارصد غلام زرین کمر داشته و چهارصد شتر آلات زرین و سیمین اورا میرده اند ، خاقانی در ضمن قطعه مفصلی اشاره بدولت عنصری کرده و این چند بیت از آنقطعه است که میکوید :

بده بیت صد بدره و برده یافت زیلک فتح هندوستان عنصری
شنودم که از نقره زد دیگدان ززر ساخت آلات خوان عنصری

بدانش توان عنصری شد و لیک . بدولت شنی چون توان عنصری ؟ غضائی ابتدا در دربار سلاطین آن بویه میزیست ، چون زوال دولت ایشان و اقتدار سلطان محمود درا مشاهده کرد بشاه غزنه نمود و قبل از عزیمت بطرف غزنه ، قصایدی در مدح سلطان محمود میسر و ده و از ری بدربار او میفرستاده است سلطان نیز برای جلب او هر قصیده را هزار دینار صله میداده ، مسعود سعد سلمان در قصیده کوید :

بیهند دولت سلطان ماضی از غزنه
بمدح گویان بر وقف داشتی اموال
غضای نری که اگر زنده باشدی امروز
بشعر هن کمندی فخر در همه احوال
به ر قصیده که از شهر ری فرستادی
هزار دینه ار او بسته دی زر حلال
سلطان ، این شاعر را صله اغراقی ، هفت بذرۀ زربخشید که از

چهارده هزار درم معلو بود و آن اغراق این است که :

صواب کرد که پیدا نکرد هردو جهان
یگاهه ایزد دادار بی نظیر و همال
و گرفته هردو بخشید قی بگاه عطاء
امید بند فنازدی با این د مقعال (۱)

جانشین سلطان محمود پسر ش امیر محمد است ، پسی از
مورخین فرماید : وی مردی فاضل و نیکو سیرت بود وازوی اشعار
صغریه بسیار روایت کنند (۲) صاحب مجتمع الفصحا رباعی نیز
بنام او ضبط کرده است (۳) .

دیگر از سلاطین مشهور غزنوی ، سلطان مسعود بن محمود است
که از ۴۲۱ تا ۴۳۲ سلطنت کرده و مردی کریم و سخنی و شعر
ذوست بوده و شعر را صلات آرانبه میداده است (۴) .

یعقوبی کوید : « سلطان مسعود در یک شب زیستی علمی را بث
پیل بخشیدی و هزار هزار درم چنانه عیارش در ده درم نقره
او نیم آمدی و فرمود تا آن صله آران را در پیل نهادند و بخانه
علوی برداشت (۵) ». درجای دیگر کوید :

در سال ۴۲۲ که سلطان مسعود بجهش مهر دان نشسته بود
شاعران را صلات بسیار عطا کرد ، شاعرانی را که بیکانه قر بودند
بیست هزار درم فرمود و علوی زیستی را بنجاه هزار درم بر پیلی
بخانه وی برداشت و عنصری را هزار دینار دادند (۶) سلطان مسعود

(۱) مجالس المؤمنین ۵۰۸ هجری طهران

(۲) طبقات ناصری تالیف منوچ سراج ۱۲ جاپ کلکته

(۳) مجتمع الفصحا ۵۵ ج ۱

(۴) تاریخ یعقوبی طبع طهران ۵۲۹

(۵) تاریخ یعقوبی ۱۴۵

(۶) تاریخ یعقوبی ۲۷۶

بتصدیق یهقی زبان فارسی را خوب میدانست و مورخ مزبور فرماید که : هیچیک از پادشاھان این خاندان را ندیدم که خواندن ونوشن فارسی را چون مسعود بداند. (۱)

یکی از مفاخر دوره سلطان مسعود غزنوی ، وجود ابوالفضل یهقی است که از دیران او بوده و در تمام مدت سلطنت مسعود بسمت دیری در دربار او بسر میرده است .

در سال ۴۳۱ که ابو نصر مشکان استاد یهقی وفات یافت و سلطان دیوان رسالت را پوسهیل زوزنی عطا کرد یهقی چون «سلک صاحب دیوان جدید را با مملک استاد قدیم خود ابونصر مخالف یافت از شغل دیری استعفا کرد ، سلطان مسعود در ظهر استعفانامه او نوشت که : « اگر ابونصر کذته شد ما بجهائیم و ترا بحقیقت شناخته ایم این نومیدی بهر چراست ؟ (۲) » و پوسهیل زوزنی را به حضور طاییده گفت : ابوالفضل شاکرد تو نیست او دیر پدرم بوده است و معتمد ، ویرا نیکودار اگر شکایتی کنی همداستان نباشم » پوسهیل گفت فرمانبردارم سپس وزیر خود را پیش خوانده فرموده « ابوالفضل را بتو سپردم از کار وی اندیشه دار » یهقی با یہنلاطفات دلگرم شده در کار سابق خود باقی ماند .

سلطین دیر غزنوی نیز در ادبیات فارسی بیدخالت یستندواری چون سلطنت آنها در ذیل عصر سوم از تقسیمات تاریخ ادبی ما قرار میچردد شرح دخالت‌های آنها را در عصر مزبور پیان خواهیم نمود .

(۱) تاریخ یهقی ۴۹۵

(۲) تاریخ یهقی ۶۵۸ طبع طهران .

اختصاصات مهم عصر دوم :

عصر دوم تاریخ ادبی ما، حاوی اختصاصات مهمی است که بسبب آنها از سایر اغصار ادبی مفروز میگردد و اهم آن اختصاصات اجمالاً از این قرار است :

۱ - انتشار علوم در ممالک اسلامی

تمدن اسلامی که در قرن اول از خلافت بنی عباس (۱۳۲-۲۳۲ هـ) تشکیل یافته و در قرن دوم دچار مختصر وقفه و قدری شده بود در این عصر که قرن سوم خلافت عباسی و دوره اقتدار سلسله های سلاطین ایران محسوب میشود مجدداً شروع یافته و ترقی امود و چنان‌نه ذکر شد بخی از موجات ترقی مجرد تمدن اسلامی و خارج شدن آن از حالات وقفه، توجه همین سلاطین بعلم و ادبیات بوده است. سلسله های سلاطین ایران (سامانیان، دیلمی آل زیار و آل بویه غزنویان) و سایر سلسله هایی که در ممالک اسلامی دیده شکیل یافته بود، مانند سلسله خلفای فاطمی مصر، و خلفای اموی اندلس و ملوک آل حمدان (در حلب و موصل وغیره) علماء و فضلا را بطرف خود جلب می‌کردند و چون مراکز حکومت و مقر سلطنت ایشان از دارالخلافه یعنی بغداد خیلی فاصله داشت و هر یک از آنها در نقطعه از ممالک اسلامی واقع شده بود (بهخارا، غزنی، جرجان، شیراز، قاهره، حلب، موصل، اشبيلیه، نیشابور وغیره) علوم و تمدن در علوم ممالک اسلامی انتشار یافت و در هر یک از ان ممالک در این عصر عده زیادی علماء و شعراء و اهل فضل و ادب بظهور رسیدند.

در دوره های پیش از این عصر، انتساب غالب فضلا و علماء بقبائل عربستان یا شهر های بین النهرین بود در صورتی که در این عصر اسماء پیخاری و نیشاپوری و رازی وغیره پیشتر دیده میشود مخصوصاً

منسوین بخارا و نیشابور و سایر شهرهای خراسان و ماوراءالنهر از سایرین پیشترند، علت این امر بلاشبه تشویق فوق العاده بوده که ساماپیان از ابتدای تاسیس سلسله خود در ماوراءالنهر مینمودند و تمرة آنهم تشویق و ترغیب بانشکل در عصر دوم ظاهر گردیده بوده است.

۲- مصطفیان محمود غزنوی در تاریخ ادبیات فارسی

اختصاصی که در فوق ذکر گردید شامل حال عموم ممالک اسلامی است بایران و بادیات زبان فارسی مخصوص نمیباشد بلکه جون کتبی که برای این نهضت علمی از طرف فضلا و علاما نایف شده غالب بعربی است ذکر قسمت فوق با تاریخ ادبیات عرب پیشتر مربوط میباشد.

اما نکته که مختص تاریخ ادبیات ماست و ذکر آن در اینجا مناسب میباشد ترقی فوق العاده شعر فارسی در این عصر است. شعر فارسی، در قرون سوم و چهارم هجری، در زمان استقلال حفاریان و ساماپیان تشکیل یافت و بواسطه تشویقهای زیاد امرای ساماپیان در مرحله ترقی و تکمیل داخل شد، عصر دوم عصریست که این شعر با وج ترقی خود رسیده.

صلات و جوازی که از طرف سلطان محمود، بشعر داده میشد تواند دان زبان فارسی را از هر طرف شهر غزنه و دربار عز نوی جلب میگرد و ایشانرا در گرد بارگاه سلطنتی مقیم مینمود.

چون در دوره سلطنت سلطان محمود، در زبان فارسی عدد زیادی شاعر بوجود رسیده، چنانکه عدد آنها متوجه از چهارصد گفته اند و در میان آنها، چند نفر از بزرگان شعرای مانند خردوسی، فرخی، منوچهری، عنصری، غضابی، اسدی و

غیره قرار دارند . دوره مزبور را میتوان در خشان ترین دوره های تاریخ ادبیات ایران دانست و چون مسبب اجتماع اینشura در افغانستان و مردم ومنعم ایشان سلطان محمود بوده دوره مزبور را باید بنام آن سلطان « دوره سلطان محمود غزوی » گفت : علاوه بر ترقی شعر در این دوره کثرت عدد شعراء ، اشعاری نیز که از منبع طبع اینشura تراویش کرده فوق العاده زیاده بوده است : انقلابات دوره های بعد . خاصه حملات مغول و تیموری ، منحصر بودن نسخ و نبودن چاپ هنگدار زیادی از این گفته های آبدار را تلف آرده .

ابوالفضل یقهی ، مورخ معروف در صفحه ۱۹۷ از کتاب تاریخ خود از شاعری بنام شریف ابوالمظفر بن احمد بن ابی الهیشم هاشمی عاوی اسم میرزا و مکوید : « این بزرگزاده مردیست باشرف و بانسب و فاضل و نیک شعر و قریب صد هزار بیت شعر - است اورا در این دولت و پادشاهان گذشته غزنوبان رضی الله عنهم » آیا از این صد هزار بیت چیزی در دست هست ؟

فردوسی ، غبراز شاهامه و یوسف وزلیخا ، دیوانی از غزلیات و قصاید داشته و اکنون جز ذکر آن چیز دیگری موجود نیست عنصری را قریب به سی هزار شعر و دو سه متنی و کوتای گنای در شرح حال سلطان محمود بود و حالیه جز هزار بیت شعر اثر دیگری از او دیده نمیشود ، کسانی ، زینتی ، مسعودی ، منجیلیک ، منشوری و بعضی دیگر از شعرا این دوره هر کدام صاحب دیوانی بوده اند و بدینختانه دیوان تمام مفقود شده و از ایشان جز دو سه قطعه شعر اثر دیگری بجا نمانده ؛ اگر آثار شعرا ای دوره سلطان محمود نیست و ناگو نشده بود شاید به تنهائی موقوف است از جهت مقدار باتمام آثاری که از دوره های بعد بیاد ندار مانده برابری گند !

۴ - ظهور سبکهای جدید

دیگر از اختصاصات مهم اینصر، تکمیل سبکهای عصر اول یعنی عصر سامانی و ظهور سبکهای جدید است، شعرای دوره سامانی، مثنوی و قصیده و غزل را شروع کرده و برای نمودن بهر آدام از آنها شعرهای سروده و برای شعرای بعداز خود سرمشقا های نیکوئی باقی گذارده بودند.

شعرای دوره غزنوی، سبک شعرای دوره سامانی را که بواسطه سادگی طبیعی، و خالی بودن از تصنیفات عمده و غیره بخوبی مشخص است تکمیل کرده و بلطفهای دوره بعضی تغییرات داخل آن نمودند و سبک معروف به (قرکسته‌گانی) را بحد کمال رساندند. اگرچه سبکهای فرخی، عنصری، غضاپری و غیره هر آدام سبک مخصوصی است که واضح آنها خود ایشانند و از کسی تقلید نکرده اند ولی چون اسلوب دفتار ایشان تقریباً همان اسلوب دوره سامانی است که بحد کمال رسیده غالباً ادباء شعرای مزبور را پیرو شعرای دوره سامانی و تکمیل کننده سبک ایشان میدانند.

از جمله تغییراتی که شعرای دوره غزنوی، داخل سبک دوره سامانی نموده اند طول قصاید است، از شعرای دوره سامانی قصیده که از جهت طول بتواند باقصاید فرخی و مخصوصاً عنصری و غضاپری برابری گند دیده نشده.

چون دوره غزنوی و عصر سلطنت سلطان محمود، دوره فتح و غزو بوده و شعرای دربار او بیشتر در سفرهای جنگی سلطان با او همراه بودند، غالباً موضوعیکه این شعر را برای اشعار خود اختیار میکردند، شرح فتوحات سلطان و مدح و ستایش او بوده و چون قابه این نوع سخن قصیده است، شعرای دوره غزنوی غالباً قصیده سرا هستند و غیر از فردوسی که از قصایداً و چیزی باقی نمانده و

بهمان شاهنامه شناخته میشود سایرین مخصوصاً شعر ائمّه با دوره فتوحات
میمودی معاصر بوده اند تمام، اشعار خود را بصورت قصیده
شامل مدح و آفرین سلطان درآورده اند.
مهمترین سبک ائمّه در دوره غزنوی بوجود آمده دو سبک فردوسی و
منوچه‌ری است، سبک فردوسی اکرجه از جمله قلب همان سبکی است که
ابوشکور بلخی و دقیقی در ساختن اشعار خود بکار برده اند ولی از جمیت مضامین
بلند اوافق اعلیه به بیچوچه قابل مقایسه با سبک شعرای مزبور نیست و گذشته
از این نتیجه از جمیت قالب یعنی لفظ هم سبک فردوسی خیلی کاملتر
از سبک دقیقی و ابوشکور است و تنها سبب این امر هارتی بوده
که فردوسی در انتخاب الفاظ و ترکیب آنها بایکدیگر داشته؛
قطعه ذیل از بیانات ابوشکور بلخی است :

درختی که تلخش بود گوهراء، اگر چرب و شیرین دهی مرودا
همان میوه تلخت آرد پدید ازاو چرب و شیرین نخواهی مزید
فردوسی بیان همین مضمون را گوید :

درختی که تلخست ویرا سرشت گرش بر نشانی بیاغ بهشت
و راز جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگیین دیزی و شهدناب
سر انجام گوهر بکار آورد، همان میوه تلخ بار آورد.

سخن شناسان دانند که قطعه دومی را بر اولی چه مزیت است
و بایه استحکام الفاظ و سلاست بیان آن تاچه حد؟

اما سبک منوچه‌ری چنانکه بعد در شرح حال او خواهیم دید سبک
مخصوصی است که اختصاص بخود او دارد و بر اثر مطالعه زیاد
اشعار شعرای جاہلیت عرب و بواسطه امعان نظر دقیق در طبیعت و

و داشتن قوه توهم تیز ، ایجاد کردیده است : چون منوجه‌تری در سبک خود بیش از اغلب شعر استقلال بخرج داده و در وصف طبیعت و بیان احساسات اطیفه، بضماین عالیه ابتکار نموده در میان شعرای عجم مقام بلندی احراز کرده است و با آنکه قالب بعضی از گفته های او خارج از قواعد فصاحت ریخته شده بیش از بسیاری از شعرای فصحیح ابیان طرف توجه کردیده است .

— کتاب شاهنامه فردوسی

عصر دوم تاریخ ادبی ، عصریست که کتاب شاهنامه فردوسی در آن بوجود آمده ، چون کتاب مزبور بواسطه اهمیت مقام شعری و داشتن موضوع بسیار مناسب و عالی و مقدار شعر وغیره بزرگترین آثار ادبی ایران شمرده شده پس با بدنه مترین اختصاص عصر دوم ، یعنی عصر درخشان محمود برادر در ظهور کتاب شاهنامه فردوسی دانست . شاهنامه حاوی تاریخ ایران از قدیمترین ازمنه تاریخی تا امروز و رسانی اسلام پروابت مشرق زمینی است و افسانه های مهم ملی و مذهبی ایرانی‌ای زردشتی مذهب را شامل می‌شد .

فردوسی ، اول کسی نیست که بنظم شاهنامه پرداخته ، زیرا چنان‌نه بعد خواهیم دید دقیقی قبل از او بابت کار شروع کرده ولی موفق بازجام آن نشده ، فردوسی اندکی پس از دقیقی دامن همت بسکر زد و در مدت سی سال ، بابت مخصوصی که اختصاص بهمین آونه مردان بلند همت دارد ، یکی از بزرگترین آثار ادبی عالم را بوجود آورده تقدیم پیشکاه سلطان محمود غزنوی نمود .

دوره سلطان محمود غزنوی ، بواسطه ظهور فردوسی و کتاب شاهنامه میتواند با بزرگترین دوره های ادبی عالم رقابت نماید .

عباس اشتیانی - اقبال

بزرگان

امیل زولا (۱۸۴۰ - ۱۹۰۲)

- رومان نویس فرانسوی -

امیل زولا ، در آواخر قرن گذشته بواسطه اسلوب نوینی که در رومانهای خود انتخاب نموده بود ، شهرت یافت . امیل زولا در نگارشات خود حوادث جاریه طبیعی و اجتماعی را طوری تجسم میدهد ، که تصویر میشود تمام بطن حقيقة و حقایق صورت را در پیش چشم داشته ، و طوری طبیعی چیز مینویسد که خواننده تمام آن حقایق را مثل این است که بچشم میبیند . نوشتگران امیل زولا بواسطه تزدیکی عهد ، هنوز شاید به آنچه بندهای مشرقی ترجمه نشده باشد - ولی مترجمها او را بواسطه دخالتی در مسئله معروف (دریفوس) بخوبی میشناسند .

- ترجمه حال او -

امیل زولا ، چنانکه اسم او گواهی میدهد ایطالیانی الاصل بوده و پدرش یک نفر بمندس ایطالیان و مادرش پاریسی است - زولا در سنه ۱۸۴۰ در پاریس متولد شده و در سن هفت سالگی پدرش وفات یافته و در تحت حضانت جده و مادرش قرار گرفت و همین مسئله سباب شد ، که اوقات حدانست و صباوتش بیهوده بگذرد ، چه آنها او را در کلیه حرکات و اقدامات و انواع بازیگوشی هائی بچه گی اقتضا میکند ، آزاد گذاشتند - این طور است حال مادرها و مادر بزرگها خاصه در مشرق و وطن ما ، که نظر بدوسنی های بیجانی که بطفا ل دارند در تربیت او قصور وزیاده و عمر عزیز او را در بیترین دقایق استقاده ضایع می نمایند -

امیل زولا دوازده ساله شد در حالتی که بیش از خواندن تنها

چیزی باید نبود ، و مادرش چاره ندید جز آنکه بعفارات او تن در داده اورا بمدرسه بگذارد امیل زولا بمدرسه رفت ولی لتوانت در درس و مشقت تحصیل ، مصاپرت ورزد ، و از قریحه و مواهب عقلی او چیزی که اورا از درجه شاگردان متوسط بالاتر پرورد بروزاننمود - ولی طولی نکشید که زولا بمطالعات متمایل شده و رفته رفته بنوشت و نظم پرداخت - این قبیل تمایلات در غالب شاگردان محصل بعد از هر آنچه از درس قواعد و آداب لفت حاصل شده و بنویسندگی و شعر می پردازند ، ولی این میلان دلیلی حتمی بر قریحه آنها در این دو فن یا یکی ازین دنوں نخواهد بود .

امیل زولا بعضی قصاید ساخت ، و بعضی رومانها تالیف نمود و پیرفت که تجھیلات علمیه او رونق باقه و میوه بدد ، ولی دزین حین بواسطه مصیبتی که بخانواده او وارد شد ، مساعی و حرارت او را سرد و خموش نمود - در سن هفده سالگی دچار سختی جمیعت خانوادگی شده و دو سان دیگر هم در نهایت سختی بتحصیل پرداخته ، و سه مدرسه را برای تحصیل روزی وداع گفته و روز بعد بیختی او طلوع نمود .

درهای نیکبختی و رزق بروی او از هر طرف مسدود شد ، تاجی خی اقر تمام هانقه اورا فرا گرفت ، بحدی که او هیجدم ماه تمام گرسنه بوده و سرما می خورد ، و بیشتر روزها و بعضی شبها را در خیابانهای پاریس بیکار میگشت ، و بالا پوش ژله در بر داشت که اگر در جلو بعضی گرتاب فروشی های قدیمه برای تماشا و ورق زدن کتابها می ایستاد ، کتاب فروشها از دیدن رؤیت و قیاده ژنه پوش کسل شده اورا از آنجا میدوانیدند !

بیچاره روزنامه هم نمیخواند ، زیرا از خریدن یک نمره روزنامه هم عاجز بود ، در هیچ گوه خانه نمیرفت ، و هیچ سیگار نمی کشید - فله طوقیر بود ! خودش می گوید : « بنی بول بودم » و بیشتر اوقاتم بگرسنگی و سختی میگذشت « آیا در این حالات سختی -

بی اولی ، بی لیاسی و بیدکاری ، هیچ بخاطرش گذشت که او برای بدیختی خلق شده ؟ و آیا مردم بی عزم و ضعیف که بین حالات مبتلا شوند ، سعی در طلب رزق را مثل نقش بر آب نمهدانند ؟ در این احوال هیچ چیز تازه از سیرت و سجیت حیات امیل زولا دیده نشد جز ثبات در تعقیب اراده و سعی در میسرزه حیات و هر وقت چند شاهی بول بچنگ می آورد به شمعی خریده در روشنائی آن بامطالعه و تالیف مشغول می شد ، اینچنین بشداشد و مظالم روز کار صبر کرد ، قاوقایی که پاداش مجاهده و صبر خود را از روز کار گرفت .

همان اووقایی که در این عمرت روز میگذرانید ، اورا دعوت کردند که در محل (هاشیت) کتابخانه معروف پاریس بخدمتی که در ماه هشت لیره حقوق داشته باشد مشغول شود - بدین واسطه از حیث گذران ضروری راحت شده و پس از هراغت از خدمت مرجعه بیشتر شب را بتالیف میگذرانید .

چند سال گذشت ، در اینای این سنت چندین رومان تمام کرد ، که اولی را بیکی از صاحبان مطابع بقیمت نازلی فروخته و مدد معاش نمود . سپس رومان دیگری تالیف کرد و همین طور فروخت - و حس کرد که خودش میتواند خودش را مستقل اداره کند ، لذا از خدمت مزبور خارج شده و روزنامه نویسان در استخدام او بریکد گر سبقت جستند ، و بالاخره زولا در جریده (او و نمان) بنکارش پلش قسمت از آرتیکل ها بمالی بیست لیره مستخدم شد . لذت اسقاء از هنر را در اینجا چشید ، و شوتش در نویسندگی و صنعت قلمی زیاد شده و بمقابله نویسی سرگرم گردیده باحال بجراید مقاله داد .

ولی هم اصلی او مسروف رومان نویسی بوده ، و به تالیف یک سلسه رومان شروع کرد که در آن سلسه ، حالات امپراطوری فرانسه را بطریق تاریخی خانوادگی شرح داده و هر یک از اعضای خانواده امپراطوری را در رومان خویش بجای عالمی از عوامل هیئت احتمالاً عیه تجسم

بخشید - تصور میکرد که این مقصود و مشروع در ۱۲ جلد تمام خواهد شد ، در صورتیکه به بیست جلد بالغ شد که جلد آخرش سرگذشت پاسکال است .

در سنه ۱۸۶۹ بنکارش سلسله اولی ازین سرگذشت شروع نموده بود که جنک المان و فرانسه معروف بجذب ۷۰ در گرفت ، اتمام سلسله سرگذشت مزبور تا تجدید جمهوری دوم بتاخیر افتاد ، در آنوقت جلد اول و دوم سرگذشت تمام شده بود ، و فایده فروش کتابها از ماهی بیست لیره تجاوز ننمود ، بی چیزی دوباره گربیان نویسنده را گرفت ، و بحالات فلاکت عود نمود .

در سنه ۱۸۷۵ یک مطبوعه چی از او خواست که اعاده طبع دو جلد سرگذشت مزبور را به هشتصد فرانک بفروشد ، او نیز بهمین قیمت هر خود و ناصاحب مطبوعه قرار گذاشت که سالی دو جلد از سرگذشت مزبور را تمام کرده و هر کدام را صاحب مطبوعه با قیمت ۱۲۰ لیره از او خریداری نماید - سپس جلد سوم را وبعد چهارم را اوشت ، درین وقت نوشتجات او معرف شده و رواج یافت ، او هم شروط مزبوره را عوض کرده و اجرت خود را از روی فروش نسخه مطبوعه دریافت داشت ، و از هر یک نسخه ۷۵ سنتیم عاید او می شد . و بهمین قرار دوره های سرگذشت امپراطوری فرانسه را طبع و نشر داده و حساب کرده مبلغی که از عایدات آنها بوی رسید بین ۱۰۰،۰۰۰ و ۵۰،۰۰۰ هزار لیره برآورد می شد .

زولا سی و اندسال در صنعت فلامی بسربرد و بدین واسطه ثروت و شهرت زیادی تحقیق نموده و بوطن خود خدمات بسیم و ممتازی را تقدیم داشت .

چیزی که در تاریخ حیات زولا دخالت مهمی دارد . دخشندن اوست در مسئله (دریفوس) - این شخص یکی از صاحب منصبان نظامی بوده ، که به فرودخان یکی از اسرار نظامی متهم شده و حکومیت اورا حکومت اعلام داشته و قضیه اوراطی شده انکاشته و حبوش نمودند .

درین وقوع زولا بمساعدت دریفوس قلم برداشته و فران بدفاع او برگشاد.

قالاتی که زولا در مظلومیت دریفوس نوشت بقدرتی هم و مؤثر بوده که تنها افکار عمومی فرانسه را تجدید نظر در مسئله محکوم برانگیخت، بلکه افکار عمومی انگلستان را نیز منقلب نموده، و حکومت فرانسه مجبور شد، در مسئله محکوم منبور تجدید نظر کند، و هر چند این تجدید نظر برای دریفوس قایده مقنایه‌ی نداشید، ولی تأثیر سرنیزه قلم در عالم تمدن بخوبی آشکار شد.

- مذاقب امیل زولا -

از امیل زولا اولادی نماید - قدش کوتاه و ضعیف و منظره او بر بزرگی مواهب و قدرت افکار او گواهی نمیداد، عصبانی مزاج، صورت گرفته و پیچیده، طرز زندگانی او بزندگانی دهانی‌ها شبیه نزدیک است - ساعت ده شب میخوابید، - این وقت در امریکا به (وقت واشنگتن) معروف است، زیرا واشنگتن آزاد کننده امریکا در این ساعت میخوابید.

زولا او قاتش را تقسیم نموده، هر وقتی را بیک کار مهینی اختصاص داده بود، هر روزی سه ساعت قبل از ظهر را بطور استمرار ۱۵۰۰ کلمه در هر موضوعی که بود، چیز مینوشت و این امر در میان اقویان خودش را مجبور کرد که هر روز بیک میزان چیز بنویسد، وابن مسئله قوت اراده زولا را در کتابت مینماید. و در هر کاری نویسنده هر بور همین قوه اراده را نشان میداد، چنانکه در مسئله دریفوس با اینکه افکار عمومی فرانسه بر ضد او بود، مذلک با افکار عمومی اهمیت نداده و در راه اظهار عقیده حقه خود و بیشتردن اراده خویش از هیچ چیز بیم نکرده و بالاخره عقیده خود را بکرسی نشاند!

و نیز نهایت دقت و فراست را در هر چیزی بخرج میداد، چنانکه هر کاه صورت شخص یا درختی یا چیزی را با مینمودید و در ضمن

ملاحظات او چیزهایی از صور مزبور و جزئیات آن گوشزد شما می‌شد، که بخيال شما خطور نمیکرد، تمام نکات و جزئیات را درست همان طور که بودم دید - فراست لازمه لویسندگان خاصه رومان نویس هاست، مهذلک وقتی \leftarrow دقت نکرده و درست نمیخواست در چیزی که نجکاوی کند، بر عکس نتیجه میگرفت، مکرر شده بود که در کوچه بر قای خود برخورده و با انها تعارف نکرده و حتی آنها را نمی‌شناخت - از جمله حرفاها او راجع بخودش یکی اینست \leftarrow : «رفقای من گهان میکنمند که من مستغرق افکار خود بودم و یا بعضی گفته اند که زولا درس گذشت و روحانیش فکر میکنمد، و حال اینکه حقیقت من در آنوقت هیچ فکری نمیکردم» ذاکره او بقدرتی قوی و حساس بود که بشیوه عکاسی شبیه و شده است، زیرا ممکن نبود صورت چیزی در مخيله او مرتسم شود که اوراتمام اجزاء اعan در ذهن او عکس نه بلند.

هر وقت بتالیف سرگذشتی شروع میکرد. تمام مواد قصه را در حافظه وذاکره خود جمع نموده سپس بترتیب یکی یکی آنها را در صفحات و اصول مدون می‌نمود، و یک شکل یارنک یامعلی ولو خیلی مختصر و ناجیز فراموش شد! فقط این بود که این قوه حافظه و تذکار همه وقت اینطور نبوده، لکه منحصر باوقاتی بود که خودش اراده میکرد، و در سایر احوال چنانکه گفته شد، کمتر چیزی را بیاد نداشت، و غالباً اسای رفقا و کسان خود را فراموش می‌نمود، و در اوقاتی که رئیس جمیعت ادبی بود بیشتر اوقات اسامی اعضاء همچو عذرکور که ۲۴ نفر بودند فراموش شد.

هر وقت بکاری میبرداخت تمام هم خود را مصروف همان کارهی نمود، و کارهای دیگر را رها میکرد، وقتی یک سرگذشت مثلا در مضاربات بورس شروع مینمود، بزرگترین اوقات خود را در بازار و محیط بورس میگذرانید و چیزهایی که متعلق باین موضوع بود مطلع نمی‌کرد - و اگر فواید زراعتی یا، الی یاقشونی \leftarrow شاید در

سرگزشت دیگر باها محتاج بود ، باو عرضه میداشتند ، مطلقاً ملتفت انها نمی‌گشت .

قوت تصور او بحدی بود که هر وقت بالای قصه شروع میکرد ، اشخاص آنچه ، مناظر وحوادث ارا دربرابر فکر و تصور خود قرار داده مثل این که انها جلو چشم او مستند ، اوقات مشغول نوشتن می‌شد - این یکی از اسباب قدرت قلمی او بود ، خصوصاً در وصف طبیعت ، چنانکه خواننده خیال میکرد که آنچه میخواند جلو چشم اوست و می‌بیند .

چنانکه که قبلاً از ظهرها سه ساعت کتابت میکرد ، ۱۵۰۰ کلمه بر روی ده صفحه بزرگ بخط واضح و نظيف و بمطبعه میفرستاد ، بدون اینکه باها مراجمه نماید ، مگر مختصری الهم در الواقع تصحیح طبع . بخلاف تولستوی لیپسوف معروف روس ، که بقدرتی مسوده خود را تصحیح و اصلاح می‌آورد که از کلمات اصلیه جز مختصری باقی نمی‌ماید ، هر روز بعداز ظهر خارج شده و در خیابان های پاریس گردیده ، موزه خانها و معرض های خصوصی و عمومی را تماشا میکرد ، ولع زیادی بهنون جميله داشت ، شبها در تماشاخانها و تیاترها و کاوب های عمومی گردش میکرد .

تابستانها در یکی از بیلاقات تزدیک منزل میکرد ، و منزل او مجمع ادبی و شعر اوند هم بوده و بیوسته در جلسات او مباحث ادبیه و سرود ها و گفتن اشعار و سایر مسائل روح بروز رد وبدل می‌شد - جزاینکه پس از مسئله دریفس تغییر گرده گفتگیهایی باو عارض شده و سودا بر او غلبه کرده مزاج او روبرضع گذاشت .

مترین مبادی و اصول اساسی که تعقیب مینمود (عمل) بود ، این تنها وصیت او بوده اگر وصیت کرده باشد - و همین اصل در تمام حالات او ظاهر بود - بمقیده او عمل بزرگترین اسلامت دهنده است در شقاوت حیاة و زحمات روزگار - واز الاول اوست : « زندگانی خودم را بارنج و تعب آغاز نمودم ، مزه فقر و یاس را چشیدم »

سپس نتیجه زندگانی رنجبران و هر دمان فعال را دریافت می‌نماییم، هنوز هم در مجاہدت و فعالیت زیست میکنیم، و چه بسا اهانت‌ها و تحقیرها و سخريه‌ها که در حیات خود متحمل شده‌اند - معذلك تنها تسلی دهنده من درین زحمات و مشقات (عمل) بوده است، و اگر عمل ذمی بود مصائب چیزی ازمن باقی نمی‌گذاشته‌ند . . . »

حقیقت این است که انسان بعمل زانده است، ورنه وجود او عبت و بیفایده است - زیرا گذشته از اینکه عمل یکی از لوازم حیات است، انسان را از اشتغال بفسطه باز داشته و ذهن شخص را از اهمیت دادن باور جزئی منصرف نموده و در مصائب تسلیت میدهد . و نیز در کنفرانسی که پیگدسته از جوانان میدهد دربار عمل چنین میگوید: « جوانان! کار کنید، کار کنید - بدآزید ناموسی که حافظ نظام طبیعت است همان (عمل) است و بس - عمل در این عوالم می‌آید و میگردد از جانی که نمیدانیم و میرود بجانی که نمیدانیم » - مرد کار کن، انسان (عملی) فقط صالح است ... تفکر در ازلیت وابدیت خوب است، ولی انسان را کاوی است که از تمام این زندگانی منصرف شده و فقط کار کند کاری که بدرد انسانها بخورد . . . »

م . ب عضو دانشکده.

رباعی

حریت اتفاقاد .

گر شرم همی ز آن و این باید داشت
بس عیب کسان زیر زمین باید داشت
ور آینه وار نیلک و بد بنماشی .
چون آینه روی آهنهین باید داشت
جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی .

انقلاب ادبی

(شعر رمان تیک ها)

مقصد مشترک شعرای رمان تیک مرمت زبان و شعر بود زیرا آن اسباب منحصر بفرد ادبیات و این تنها اسباب شاعری است. رمان تیک ها عزم کردند که زبان را تغییر بدهند - چه زبان فرانسه در انوقت مانع بزرگی بود برای تجدید ادبیات رمان تیک ها - آنرا از غرفانی و باصطلاح ما (هنگی) بیک زبان صنعتی و نرم و لطیفی مبدل نموده و قابل تحمل انتقالات و تشمکشها و تمايلات جدید ساختند و این که ویکتور هو تو این انقلاب زبان را خیلی مهم میشمارد بیجا نیست.

تمام قواعد تذمته . انحصارات و ممنوعات نویسنده کان پیشین از هم پاشیده آشت تفاوت میان کلمات نجیب و ناجیب برداشته شد : تمام کلمات دربرابر نویسنده مساوی شدند . جملات پیچیده تشییبات مبهمی که خیال اصی را در زیر نقابهای وسیع بنهان میکنند ، و عبارات عمومی که خیال اصلی را بواسطه تعمیم بی اندازه میحو میسازند ، منسونخ کردیدند ، جز اصطلاح خاص . جز عبارات شدید وقوی پر از روح ادبی و نقش و نکار محلی ، چیزی پسندیده نمیگشت درابتدا ، جمعیت هم خود را مصروف ضدیت با کلاسیکها کرد از اینجا است که در بدوار اینهمه خشونت تندی و نمایشات بی اساس داده شد و این احوال همیشه با انقلابات توأم بوده است.

اما با وجودی که رئیس و مرئیون جملکی سعی میدارند که «این قطعات بالاوش کلاسیکی و عبارات و اصطلاحات کهن را که بر

روی خیالات جوانشان می چسبد دور افکرند، قامدنی پیش نمیشد و بر نوشتگات اولیه ویکتور هو تو نیز آهی لاهی های کلاسیکی دیده میشود لیکن بتدریج بواسطه جدیت دونفر که حساسترین اهل زمان بودند، هو تو Hguo و توفیل کوتیه Théophile gautier این بقایای کلاسیکی بر طرف شدند در اشعار این دو نفر کلاماتی دیده میشوند که هیچ معنی ندارند لیکن مال یعنی از آنها نماینده احساسات ولرزش های قلبی است و مال دیگری علامت ملاحظات اشیاء خارجی. از طرفی، هنکامیکه زبان تجدید میشد شعر نیز تغییر کرد علاوه بر اتخاذ یک نوع شبکی شبیه بمقدمین قرون وسطی درخصوص عده اشعار هر قطعه و وزن هریک از اشعار از، رماتیک ها پیشتر سعی در موسیقی شعری نمودند یعنی شعر را به در قدیم عبارت از یک اجتماع کلمات و تسلسل الفاظ بود و همان کاری که از نرساخته میشد بطور ناقص از آن بر می‌آمد، بشعری لطیف با وزنهای تابع احساس، بالفاظی که هنکام تسلسل و توالی ایجاد آهنگی خوش آنست، مبدل ساخته میدان شعر از نثر جداشد، شعر دیگر شرمنقی نامیده نمیشد، شعر دیگر نظم لغات و اتحام اصطلاحات نبود: کلاماتی که احساسات شاعر را فردآ فرد مجسم می‌سازند، مصراعه‌هایی که از روی خیال شاعر، هنکام سکون احساساتش بزرگ و با وزنی موقر و گاه هیجان و خلیجان عواطفش، آتواء و سریع ولرزان می‌گردند، لغاتی که چون تسلسل یابند ایجاد بموزیر مینمایند، شعری که فقط آهنگ آن از تمام احساسات شاعر خبر میدهد، این است شعر رمان‌تیک که در این پیداری عمومی، در این جوان شدن شعر، قافیه نیز مجلی رفیع بچنث آورد. تمام شعر خوش آهنگ آشت قافیه ایز بالتابع خوش آهنگ و غنی و درخشان و توانا شد و برای رمان‌تیک همه‌ترین و مؤثر ترین جزء شعر تردید.

Chef de l' école . قائد دبستان رمان‌تیک

لامارتن لایق خود نمیدانست که رسمًا خود را قائد انقلاب جدید معرفی کند و وینی Vigny لایق این کار نبود ، فقط هو تو Hugo برای این کار میل و توانانی داشت ، او دارای غروری با مهارت بود و مطالب جدید و عقاید بدیع خود را بخوبی میتوانست مقبول عامه سازد .

با اینکه احساساتش از لامارتن ضعیف تر ، و فکرش از وینی کمتر بود ، ویکتور هو تو توانست که ریاست انقلاب بزرگ را با افتخار باخر رساند و کامیابی او بواسطه تحریزیاد ، کثرت و تلون افکار ، سوتالیف لاینقطع وزحمت فوق العاده بود این صفات بود که قاطبه مردم را خیره کرد و رقبای ادبی او را مشت بردهان کوفته کسی را مجال اعتراض نمیداد زیرا آن هنوز مردم از مطالعه تالیفی فراغت نیافته ، تصنیفی جدید بدیعتر و فرمانفرما تر بعرصه ظهور میاورد ، از ۱۷ تا ۷۰ سالگی

ویکتور هو تو خیال خود را بوسیله اختراعات لفظی بسط میداد و بین ترتیب (شخصیت) بزرگوار و پدر عظیم او تمام راهها و معابر ادبیات را اشغال میکرد در میان غزل سرانی لا مارتن و فلسفه کوئی وینی ، ویکتور هو تو طرز مخصوص رمان‌تیسم را ایجاد کرد و آن نقاشی شعری است

اشعار خود را پر از احساس کرد و بنوبت خود اشعار خوش آهنشکش احساسات میجسمی شدند ! ویکتور هو تو با اینکه منعهده شده بود که در صنعت شعری بحقیقت و طبیعت وجود مقامی ارجمند بدهد

بیشتر با فکر و خیال و حدس اشعار خود را با تمام میر سانید چنان‌که با ندیدن مشرق زمین با اینکه فقط مملکت اسپانی را در طفو لبت دیده بود. کتابی در شرح مشرق زمین موسوم به مشرقی‌ها (Les orientaux) قالب نموده و مجموعه برگهای خزانی (Les feuilles d'automne) بیشتر مترجم احساسات او هستند از اشعار این کتاب حس می‌شود که شاعر در کمال راحتی و رضابت از زندگانی متوسط خود بود و هیچ سوایق طوفانی در مغز او و اضطراب مرض آلود در دل او نبوده است. شاعر با یک شور و عشقی از اطفال صحبت کرده و آنها محور خوشبختی و عواطف رقیقه خانوادگی میداند. بارقت از پدرش صحبت کرده و غالبا هیجان خفیف و ملایم او بقدرتی می‌حو می‌کردد که اشعارش شبیه باشوار کلاسیکها می‌شود فقط چیزی که سبک مخصوص دمان تیکرا در اشعارش حفظ می‌کرد، شکوه و عظمت اشعار و شعشه و رنگ و نکار تشبیهات و تخیلات او بود.

بخوبی اشکار است که در این روح معتدل و آرام، احساسات سرچشمہ شعر سرایی بشمار نمی‌روند و در حقیقت قلب احساساتش کوچک‌تر از آن است که تمام مواد تخیلات او را محتوی کردد، از این جاست که شاعر بزرگ در کتاب مزبور بهیچوجه از واقعی روزانه اعراض نکرده و مسائل زمان و محیط را در اشعار خود جلوه داده و اهارا بزرگ تراز حقیقت و نیکوتراز اصل ساخته و انتشار داده است ذیرا که نظام مطلب و واقعی احتیاجی با احساسات ندارد و هو تو باین وسیله بخوبی از عده نظام آن کتاب برآمده است. مضمون اشعارش همان کشمکش‌های روزانه مردم است که در آن کتاب منعکس کشته‌چون صدایی که از جنگلی شنیده شود بسی قوی تر و متقدّر از حقیقت بینکوش میرسد.

اوسمی میکند که شخص خود را (خیال مر کزی قرن)
قراز دهد .

کتاب دیگری که در این عهد (۱۸۳۰) تالیف کرد موسوم است بسرود های فیجری Chants du crépuscule و دیگر آناب آواز های درونی Les voix intérieures موسوم به اشاعه ها و سایه ها Les Rayons et les ombres است در این کتاب مقاصد انسان دوستی و مرام بشر خواهی او که بعدها در کتاب میزه رابله مبسوطاً شرح داده است اولین اشعة خود را ظاهر میسازد .

پس از سال ۱۸۴۰ ویکتور هو تو سیزده سال خاموش میشیند در مدت شاعری خود بقدرتی کارهای بزرگ و تالیفات در خشان انتشار داده بوده که حقیقته شایسته ریاست دبستان انقلابی شده بود امروزه که تمام تالیفات ویکتور هو تو در نظر ما جلوه کرده است ملاحظه میشود که در ۱۳۴۰ هنوز شاعر مسلک واقعی خود را نباافته و عصا زنان در جستجوی طریقه ادبی و جاودانی خود است .

و این پس از ۱۸۵۰ است که شاعر راه خود را در ادبیات و پلیتک پیدا کرده و بی تردید در آن قدم بر میدارد . و در مدت سی سال معبد ملی و مسجدود قومی چون فرانسویان نیمه اخیر قرن نوزدهم میکردد !

قبل از ۱۸۵۰ شورت ویکتور هو تو نه بواسطه اشعارش بوده بلکه بیشتر بجهة رمانها و تئاترها ایش معروف گردید . ویکتور هو توی واقعی در وقتی ابساط و تکامل می یابد که سبک رمان پنهان

بدروود زندگی گفت و نانورالپیم بچای آن نشسته است این در این فصل آخر عمر است که ویکتور هوگو مقیاس واقعی هوش و مغز خود را نمایش داده و خود را چنانکه باید معرفی میکند.
رهنیت پاسخی کرمانشاهی

در این نمره فقط از شعر رمان تیک سخن راندیم و نماینده های بزرگ آن اگرچه متعددند مثل الفردوسه A . de Musset گوتیه T . Gautier وینی Beranger A . de vigny وغیره ولی در حقیقت نماینده اصلی هوگو و لامارتبن است چون لامارتین را در نمره ۶ دانشکده معرفی نموده بودیم، این نمره را مخصوص هوگو که موسس و رائد رمان تیک است، ساختیم و در واقع شعر او شامل کابه مرام لطیی سبک رمان تیک رشیده است.

— آسیایی —

- آسیایی آب - یعنی ساکن - دیده اید، بچه میماند ؟
- به شخص جا هل عالمی .
- تازه آب بدان راه یافته ، خیلی پر صدا و طفیان میکند ؟
- به متوضطین وتازه درس خواند گان .
- آب آرا پر کرده ، باز از صدا میافتد ؟
- به عالم و دانای متبحر ..
- اصغر - منصور - عضو دانشکده

اوپیات

از آزار نظمی شیلر

انگشتی پلیکرات (Polycrate) ۳۵۰ قبل از میلاد

بر کندره قصرش ایستاده بود با افکار میسرت آمیز بر قلمرو خود سامس Samos نظر میانداخت . بجانب پادشاه مصر رو کرده چنین گفت : « اینها در تحت تسلط وحیطه اقتدار من است . اقرار گن که من نیکبخت و سعادتمندم ! » -

- « تو مساعدت خدایان را جلب کرده . خدا یا نیکه سابقا با تو مساوی بوده اند . ولی فعلا عصای قدرت و سلطنت تو در معرض تهدید ربه النوع است . کو کسیده با او مقاومت نماید ؟ بهلاوه دهان من از نیکبختی تو تکلام نمیکند ما دامیکه چشمهای دشمن بازند . » هنوز این حرف تمام نشده بود . که قاصدی از میله Milet خود را بشمریار معرفی نموده چنین ییان سرد : « اعلیحضرت ! بذدار تابوی قربانیها باسمان صعود کند . موهای باشکوه خود را با شاخه های دلاویز او ربه Laurier مکمل و مزین نمای ! دشمنت هدف تیرشده درخون خود غلطید . مراعمان سرور عالی مقام - سردار باوفایت پلیدر Polydor - فرستاده است . » و از یک کبسته سیاهی -

با وحشت دوشیخن ناظر - سرخون آلودی که نزد هردو بخوبی معروف بود بیرون کشیده بر زمین انداخت . پادشاه مصر - میهمان سلطان خوبیت - نظری خشم آلوده بجانب او افتدene گفت : « میخواهم حدم بزنم که نیک بختی - اما فخر کن - چقدر آسان و سهل است که در روی امواج اطمینان نا پذیر کشتهای تو با

طوفان بین‌ان کنی مصادف شوند . - بحریه مشهود توشاوی ۰ ۰ ۰
و تو خوشبختی ؟ !

هنوز مشغول ادای این کلامات بود که ناکاه صدای واواه سرود
و طرب کلامش را قطع کرد . اخلاط و صحبت در همی که توام
با نواهای شادی بود بدَوش میرسید . دَلَهای بلند خیره کشته
مرئی و لئر سفاین معلو از امتعه مشرق ذمینی بدریا افکنده شد .
مکنت و ثروت سرشار محتوی در کشتهایها به محل خود رسید .

میهمان شهریار نیکبخت با تعجب و حسرت گفت : « سعادت
امروز بخوبی متوجه تو گردیده . اما اندیشه‌ناک باش از نایدا ری
آن ! دسته جات جنگی جزیره کرت باخطر وحشتا کی مصمم و
مویای مصادمه با تو وهم آذون در نزدیکی این سواحلاند . »

هنوز صدای حرفش در توش میزبان سعادتمند مرتعش بود
که چندین فروند کشتی روی دریا بنظر رسید ، هزار حنجره
یک صدا فریاد میزد : فتح ! فتح ! از تعرض دشمن خلاص
شدیم ، کرتی هارا طوفان هولناکی غرق ساخت ، جنگ اختتام
پذیرفت !!

این صدا هارا میهمان محتاط با وحشت بسیار تلقی میگرد :
« حقیقت باید من ترا نیکبخت بدانم ! امامعذاك از تفکر در سرنوشت
تو ارزه بر اندام میافند ، جسد خدایان سخت ترا تهدید میکنند .
سعادت مطلق و خالصی در زندگی نصیب هیچ خاکی نشده .
برای من نیز سعادتی شبیه بتو پیش آوری شده بود ، با تمام کارهای
حکومت و فرمانروائی مطلق من رحمت آسمانی همراه بود . اما
عیان اینهمه فقط یک علاقه داشتم که آنرا نیز خدا وند بر من باقی
نمی‌داشت ، بچشم خود مرگش را دیدم . از بدبختی بنوی خود سهم

خویش را برد و مزه سعادت را نیز چشیدم . بس اگر مایلی که خود را از بد بختی حفظ کنی از مقام نادیدکان استفاده کن که بسعادت هر رنج و المی نیز اضافه کنند ! هنوز ندیده ام کسی که عمر خود را کاملاً بسعادت ختم کنده ، آری حتی کسیه خدا یان دائماً با دستهای پر رحمت خود را بر سرش می باشند ، و اگر خدا یان از رساندن بد بختی تهـ ادل و تکافی سعادت امتناع کردند آنوقت هوشیار باش ! دقت نمای و پند این دوست خود را بکار بند و خود بد بختی را بطلب !!

از نین تمام علاقه جنت و دارائی خود هرجه را که قلب تو بدان بیشتر علاقه مند است بگیر و در این دریا انداز !

شهریار نیکبخت که از تقریرات دوست خبر اندیش خود غرق العاده و حشتاک شده بود چنین گفت : « از میان تمام اشیائی که این جزیوه در بر دارد این انگشتی عنیز ترین علاقه من است . این را میخواهم برسم فدیه و نذر تقدیم خدایان ننم - شاید آنوقت سعادت را رها کرده تمبدبات خود را در هر لحظه ترک کنند . » و حلقة گران قیمت را در امواج بیکران دریا پرتاب نمود . روز دیگر که آفتاب طلوع کرد یکی از ماهی آیران پادشاه پاچهره گشاده وارد شده پس از ادائی مراسم گفت : « اعلیحضرت این ماهی را من صید کرده ام و چون تاکنون در ظرف تمام مدت جیادی چنین ماهی بدامن نیفتاده بود آنرا برای شهریار تاجدار آوردم . » و وقتی طباخ ماهی را می شکافت که ناکاه سرا سیمه و مضطرب نزد سلطان دویده با لهجه وحشتتا کی فریاد میکند : « نکاه کن اعلیحضرت ! حلقة انگشتی را که در دست داشتی در مقدمة ماهی میباشم . اوه ! به سعادت تو بی حد و حصر است ! »

در این موقع میهمان مشق را از دست برداشت و با خشم
مضطربانه چنین میگوید: «از اینقرار من دیگر نمی توانم اینجا
بمانم و تو نیز دیگر نمی توانی رفیق من باشی، خدایان اضطرالحلال ترا
طالبد و من بسرعت از اینجا عازم میکرم برای آنها با تو نمیرم!»
این کلمات را هنوز تمام نکرده بود که بخشی در آمده و همیار
گردید... چندی نگذشت که خود و مملکتش بدست دشمن
افتاده بسختی مضمضل شد...

س: رضا. هنری - عضو دانشکده

رباعی - کلاسیک

بد اصل گدا که خواجه کردد نه نکوست
مغور شود نداند از دشمن دوست
گر دایره کوزه ز گوهر سازند
از کوزه همان بروز تراود که در اوست
بابا افضل کاشانی
- تضمین شعر بابا افضل -

آنکس که ترا کفت نکو خود نیکوست
وانکس که بد تو گفت بد طینت اوست

گر دایره کوزه ز گوهر سازند
«از کوزه همان بروز تراود که در اوست»

و جدان

از آثار زان زاک رو سو

در طی مراحل مقصود و کشف حقیقت این کامه زیبا (و جدان) خوب است قدری تفکر و تعمق نموده بخود آئیم ، خویشن را امتحان کنیم و به پیش تمایلات قلبی ما بکدام طرف متوجه و از ملاحظه مناظر طبیعی و اعمال دنیوی بچه رشته متمایل هستیم ؟ کدام تماشا بیشتر حجاب توجه نموده خاطر ما را محفظوظ میسازد ؟ چه عملی در نظر ما مطبوعت و اثر آدمین شیرین تر است ؟

بلاطفت و محبت و یا دنائت و خشونت ، در صحنه های زائر در حق که دلسوی میکنیم ؟ آیا باره کاب کنایان آپرمه مسرور میشویم ؟ . اگر انسان دارای روح اخلاقی و حقیقت معنوی نیست پس این بشاشت و تحسین درقبال آعمال تاریخی ، این تعشق و محبت قلبی نسبت بارواح مقدس از تجا است ؟ این عشق مفرط به تقوای حقیقی ، این میل بی نهایت به نجابت فطری ، این ابتهاج و مسرت نسبت با شخص نامی ، چه علاوه وارتباطی بفوائد شخصی مادرد ؟ . چرا با کمال افتخار و شادمانی میل داریم مثل کاتن Caton (۱) بدست خود مقتول و از خنجر ستم و جفا خویشن را هلاک ساخته ، مرک و ظلمت قبر را در آغوش کیریم ولی سزار فاتح و امپراتور دم محسوب نشویم ؟ بلی اگرچه در این دنیای دنج و محنت و در این مهد دنائت و شقاوت اشخاص فرومایه وبست فطرت زیادند ولی باز اگر بادیده بصیرت ملاحظه و دقت کنیم می بینم که ارواح غیر حساس نادر و کمیاب است : چه همین بست فطرتان و فرمابدان هم قلبها بطرف

(۱) کانون دویم (۴۶ - ۹۵ قبل از میلاد) بواسطه پروی هادی همچه مغلوب واقم شد و برای آنکه از انتقام سزاد این بناند باختیار خود را هلاک نمود .

انصاف و عدالت رهسپار و مجددوب صفات حسنی میباشند، ظلم و بیداد، جور و جفا تا موجب اتفاق اع شخصی و متوجه تساوی مطلوبه نگردد در خاطر مرتدین آنها نیز ناپسند و مکروه است. لیکن دو همه حال اعمال نیک باحسن نیت تلقی شده وی اختیار بدان طرف رهسپار میشویم.

آخر در ضمن حرکت در کوچه یاراهی مظلومی را در تحت فشار ظالمی مشاهده نموده و او را در چنگ آهنین بعدها بندیریم، فوراً یک برق خشم آلود از اعمق قلب ما جستن نموده، بدون اراده ما را بحمایت مظلوم و ادار میسازد و ظالم را بایک تنفس و اشیاز خاطر ملاحظه میکنیم؛ اما آخر بر خلاف یک احسان و تفضل و بایک آرام و بزرگ نشی را بهبودیم بدون درنک تحسین طبیعی، عشق حقیقی مارامتا از ساخته و خود به خود میدویم؛ دای کاش ماهم باین نعمت نائل شده و در عدد محسنین بشمار میرفتیم!

همچنین عدالت و ظلم بیست قرن قبل بما مربوط نبوده و دامن ما را نخواهد گرفت ولی باز هم ما آن اعمال را بهمان چشم عادات و رفتار معاصرین خود ملاحظه میکنیم، خبائث کاتیلینا (Catilina) (۱) چه مربوط بما است؟ از خشم و غضب او یعنی داریم و یاخوف قربانی شدن خاطر ما را مغلوب دارد؟ پس چرا اورا بهمان دیده نفرت نهادیسته و با ظالمین عصر خود دریک ردیف قرار میدهیم؟ . . . میخواهیم در حقیقت بداییم نقوی و فروت را باچه امتیازی مینهادیم؟ اگر این امتیاز بدون غرض صورت بپیرد البته قلب ما متوجه نقوی شده و آنرا درجهان خواهد داد - آیا مطالعات تاریخی هیچ وقت ما را بگنجایی کرزوس

(۱) کاتیلینا - یاغی دم و مملو از معایب است که سیزده برشد او نطق می نموده.

(۱) افتخار سزار César Crésus کامرانی هلیو کابال Heliogabale (۲) قدرت نرن Néron (۳) متوجه می‌سازد؟ چرا اگر با سعادت بودند بمقامشان رشد نمی‌بریم؟ برای آنها بخوبی احساس مبتذیم که با سعادت نیستند؛ برای آنکه دنی الطبع و فرمایه ورذل و قابل تنفس می‌باشد و بدینه است که شریر خوشبخت محسود واقع نخواهد شد. پس کدام اشیاع انس را تحسین می‌کنیم؟ بچه، قسم مردمان مایلیم شباهت داشته باشیم؟ به سocrates (۴) مؤسس علم اخلاق که فهر نوشید؛ به بروتوس Brutus (۶) که برای وطنش حبان داد. بلی! این بدختان ظاهری را که معنا ارواح مقدسه هستند بدیده شفقت نگریسته و بمقامشان رشد می‌بریم و در اعماق قلب تبرکات حقیقی خود را که حجاب صدمت ظاهری آنها است احساس می‌کنیم. این حس این عموم مشترک است و غالباً طبیعی و بدون اراده است. حالا این سرمشق آلمی. این نعمت جاودانی، این احساسات تعشق آمیز، این لحظات مقدس با وجود آنکه در درون هریک از ما بودیعت نهاده شده و در نهاد عالم ممکن است باز موجب انبساط خاطر و مولد نشاط روح است و بمحض اینکه هوی و هوس نفسانی بما اجازه تعلق داد، از صمیم قلب مایل می‌شویم که باو شباهت حاصل کنیم و اگر شریر آرین مردمان روی زمین میتوانست خود را در صورت غیر خود جلوه ترسازد مایل بود که جزو نیکان محسوب شود.

علیمرضا. قربتی

(۱) کرزوس - پادشاه لیدی است دو آبای صغر (۴۴۸ قبل از میلاد) که بواسطه تاریخ نیاد معروف است.

(۲) سزار بزرگترین مردان جنگی رم که در سن ۴۴ قبل از میلاد فوت کرده است.

(۳) نرن - امپراتور رم که یادگار های ظلم و ستم فوق العاده از خود گذاشته و بالاخره در سن ۶۸ قبل از میلاد ذوق کرده است.

(۴) هلیو کابال - امپراتور رم که بواسطه اعمال دیوانکی خود را معرفی کرده است.

(۵) سocrates - بزرگترین فلسفه یونان و مؤسس علم اخلاق که در سن ۴۰۰ قبل از میلاد محکوم بقتل شد.

(۶) بروتوس - دوراه آزادی با سزار کشکش های زیاد نمود و بالاخره مغلوب شده در سن ۴۴ قبل از میلاد خود را مقتول ساخت.

سہیت آنارا

مکالمہ

فرخی - در فتح خوارزم

به (هزار اسب) فزون از دو هزار اسب گرفت
همه را قر شده از خون خداوندان تنگ
عصر غزنوی - فرخی سیستانی



معاصرین

بهرار - در حمله شاه مخلوع

و سلام رسمی

می فروهیل زکف ای ذلک و بیگنسونه چنک
جامه چنک فروپوش که شد نوبت چنک
باده را روز بیفسرد ، بهه باده زدست
چنگ رانوبت بگذشت ، بهه چنگ زچنگ
رخ بر افروز و رخ خصم بیدندای بقیر
قد بر افراز و قد خصم دوتا ساز چو چنک
از بر دوش تفنهک افکن و آسوده گذار
لختی آن دو سر زلف سیمه غالیه رنک
نه که آزرا ف تبه ، گردد از گرد مصاف
نه که آزروی سیمه گردد از دود تفنهک
زلف تومشک است از گرد نفر ساید مشک
روی توماه است از دود نگیرد مه زنک
همره تعییه بشتاب سوی دشت نبرد
چون بدشت اندر آهو و بکوه اندر رنگ
آهومی چون تو ندیدستم کاندر بیکار
بدرد پهلوی شیر و بکند چشم پلنگ
جز تو هر گز که شنید آهو ، بادرع و کمان
جز تو هر گز که شنید آهو ، با تیر خدنک

آهونی لیکن پروردۀ آن دشت که هست
 آهو انش را امروز شیران آهنت
 خطۀ ایران ، مازلگه شیران که خداش
 نام پیروزی بنکاشته بر هر سر سنک
 کشوری جای مه آبادی و شاهان ملی
 مجهت رافی چو کیا هرز و چو آذر هوشنگ
 انکه جمشیدش بر کرد ز کیوان دیدم
 وانکه کاوشنش بنهاد بگردون او رنک
 شاه کیخسرو او برد حشم تا در شام
 شاه گشته اسب او را ز سپه تادر گنک
 شاه دارای کمیرش رخط وادی (نیل)
 تاخته وادی (آویه) در آورده بچنک
 تیر دادش زد ، بر دیده یونانی تیر
 اردشیوش زد ، بر تارک رومانی سنک
 بست شایورش دست ملک روم بیشت
 کرد بی رامش بر بای مهان پلاهنک
 چند گه گیش زر اتش تیع آراست بروی
 زان پس دولت اسلامش نو کرد بر نک
 ملک منصوری او از در ری تادر چین
 ملک محمودی او از در چمن قالب گنک
 لشکر دولت سلجوقش بسیرد حکام
 از خط باغ ارم تا چمن بور یشنک
 داشت فرهنگ هزاران زملک اسهم عیل
 هم ز عباس شهش بود هزاران فرهنگ
 بگه دولت تهماسب شهش روز و شبان
 بیکی جای غنودند بهم گورو بلنک
 گرچه بد دولت ایران بگه (نا در شاه)
 همه تویخ و ۴۰۵ تیر و همه رزم و همه جنک ،

لیک ازان رزم بد ایران را آسایش بزم
هم از آن جنگ بد ایران را آرایش و هنک
هر کجا بگره بگران ملک یایی نواد
از سر فخر پر افراشت سر از هفتورنک

✿✿✿

دشمنش خیر ندیده است جز از دست اجل
خصم او کام نبرده است جز از کام نهنک
هست ایران چو گران سنک و حوادث چون سیل
طی شود سیل خروشان و بجا ماند سنک
بینم آنروز که از هر بزرگان گردید
ساحت ایران آراسته همچون ارتنک
کار گاهی زیمی کاوش ، ذر هر معدن
ایستگاهی زده آهن ، در هر فرسنک
مردمانی همه با صنعت و با خرو شروع
که زیبکارگی و تن زنی آیدشان تنه
بن هر چاه فرو برده بپشت ماهی
سر هر قصر برآورده باوج خرچنک
رسقی دسته بهر فرزعه دشت اندردشت
بارها بسته بهر دهکده تنه اند رتنک
ذکتهها کرده زبر مردوzen از گفت بهار
عوض گفته تازی و روایات فرنک
تاجهان است بود دولت مشروطه یمایی
جیش ما غالب و شاهنشه ما با فرنهنک

عصر انقلاب - ملک الشعرا بهار

شـار

زمستان (*)

جمال طبیعت بفصل بهار
 صفا بخش و زیباست شوخ و قشنگ .
 برونق چودوشیزه کاعذار
 زداید زدلهای پژ مرده زنگ .



شب و دوز سرمست سور و اشاط :
 گهاز وجد رقصان و گهنه خوان ؛
 بمشترت بکستردہ عالی بساط
 درسد فیض آن برهمه رایکان .



عروس طبیعت بهنگام صیف
 فزاید بارایش و رنگو بوی ؛
 مبرا زهر نقص در کم و کیف
 یکی تاجدار است خورشید روی .

(*) این قطعه که زمینه اش از شامر دوسری (و بازه مسکی) اقبال شده اموته ایست بر اینه
 شعر و ملی در ادبیات جدیده .



بدین جلوه و شادمانی و سور
کند چند گاهی طبیعت درنک ·
که ناگه خزان رخ نماید زدور
بسیمای بکرفته و چشم تنک ·



وداع جوانی کند آن نکار ·
همی پیرو رنجور و پژمان شود ؛
دلش پر زاندوه و جسمش نزار ؛
زسوز درون جامه برتن درد ·



همی رنج بزوی کند چیره گی ؛
زپیری عیان بر رخش نشته چین ،
بچشمان خاموش وی تیره گی
کشاند سوی خواب مرگش چنین



در این دم زمستان گوهر نثار
سرابایش اندر پر قوی برف

شتا بد بیالین بیمار زار
مهیا کند بستری توی برف .



بخوا باند آهسته اش در فراش ،
بدو گوید آنکه که : ای مام پیر !
لیارام و خوابی کن ، آسوده باش !
قصوری اگر رفت بر ما مگیر !



طبیعت بدینسان کند ارتحال ؛
بدو بگذرد هفته ها ما هما .

باتاوت بر فین آن پیره زال
کند ناله باد شب انکاهها .



بر سم عزا کاج و سرو سیاه
به نعش اش پدا شند اکلیل برگ .
شب بوسه های بخ از قرص ماه
درو دش فرستد ، بفر خنده مرگ ! . . .

تبریز - جدی ۱۲۹۷

جعفر خامنه

- چهار پرده -

اندر آپنی چهار بردہ است بسیار
هر چند که بردہ است
دو ز آن بفکن دوزان نگمدار
این چار ولیک اصل کارند
اینست نکو بیاد بسیار
آن دو که بباید فدندن

پرده ز جنایت خطای کار
محروم شود ذقبض انوار
بردار حجاب عجب و پندار
از دیدن راستیت بیزار

اول چوشنده حکم فرو آبر
ذین بردہ نبات اجتماعی
دوم چخو امیر نفس نشتنی
کابن بردۀ کج نمای سازد

*

اول باشد حجاب اسرار
تو بردہ از آن مکیر فنهار
برعیب خود است کاه آفتار
در دیده همکنان شوی خوار
بس یار که آشته دشمن یار
این بردہ نکه هدار همهوار
رهیک یاسمی کرمانشاهی

وان دو که نکه بباید داشت
رازی که شود به پیش توافق
دوم ستری که بباید داشت
که سر نهان خود بپوشی
از آفتن یک نهفتی راز
از بور دوام دوستی را

قطعه

الا ای کر فتار چنک زمانه منال از فشارش چنین جاودانه
پی آزمودن بود این فشردن ندانم که این نکته دانی تویانه
که تا نفس ندش بدودست محکم ندانند خوب و بد هندوانه
رهیک یاسمی.

هزار یوش آمد و کاغذ را به ژنرال تقدیم نمود ژنرال کاغذ را خوانده از این خوشحالی از چهره اش هویدا گشت سپس رو بماها کرد و گفت : یک خبر خوبی بشما میدهم : شان صلیب (سنت ژرژ) را بیمکی از صاحب‌نشان شجاع خواهـم داد زیرا که خبر میرسد (کوتزارو) ۱۳۰۰ یا ۱۵۰۰ نفر کوه گردرا در موقعی که از رود اترک گذشته بودند هم حاصره و همه را قاتع و قمع نموده باقی مانده آنها را هم که بینج نفرند اسیر کرده و آنها را باینجا فرستاده است .

بس از آن رو بان صاحب‌منصب نموده امر کرد : این آقایان را بیاورید به یعنی یقین دارم که چند تن از این هیکل‌هارا خواهم شناخت — اسرا را بیش آورده اند تا چشم‌مش باشند افتاد چین با بر و افکنده و عرق از جوینش جاری شده باشند — گفت : ای نابکاران و نادرستان این مرتبه سوم است که شما اسیر می‌شوید دو مرتبه گذشته بواسطه قولی که دادید دیگر دزدی و راه‌زنی نکنید شمارا مرخص کردم آیا شما چندارید — گله ندارید — ملک ندارید ، مرتع ندارید ، زان ندارید ؟ که دزدی نکنید ؟ بیرون اینها را تا فردا آنها بدار بیاویز و یک نفرشان را که الها خود التخاب نمایند مرخص می‌کنم تارفته چکونگی را برای رفایش خبر ببرد — چهار نفر آنها را برده بیک نفر دیگر باقی مانده بود این جوان بیکی از بیکزادگان که این بدنیش قریب بیست و سه و بیالیش بس اشنه و چهره اش فوق العاده دلفریب بود .

آن جوان بایک و ایار وابهتی منتظر این بود که نوبتش در رسیده و اوراهم بیرون و آنی که چشم ژنرال بد و افتاد غضبناک و خشم آلو دشده بیکن آن جوان خوش‌سینما ابدی تغییر و تبدلی در حالش ظاهر نشده و بسخنان او کوش بیداد — ژنرال پس از لختی سکوت رو باو کرده گفت : ای ایلت بیک مکر هراموش کرده که امروز در تحت امر و فرمان روسها هستی و در تحت قانون روس زندگی می‌کنی ایلت بیک جواب داد بلی فراموش نکرد ام اکن از حقوق من دفاع می‌کردند امروز باین ذلت مانند کناعکاران مرا نزد شما آمی آوردند .

جنرال باوگفت : تتحقیق ناشناس و نمک بحرانی زیرا هم خود و هم پدرت باروسها جنک کردید اما امپراطور ما بعوض اینکه شمارا قلع و قمع و اسیر نماید حکومت داد این است جزای او که بر ضدش شورش کنی؟ و بزرگترین دشمن ما را در منزلت راه دهی تا انکه روسها را بقتل رسانند؟ چنانچه همان وقت پشمیمان شده و در کوهها پنهان نمی کشتمی بر جوانیت ترحم میکردم آخر الامر هم رفتی با جمبولا همدست شده ملک رهیقان قدیمت را بیاد غارت و چیاول دادی - حال هم لازم نیست بتو بگویم چه برسرت خواهد آمد خودت میدانی .

املت بیک بدون اینکه تغییر لونی برایش حاصل شود بایک قوت قلب شجاعانه جواب داد : نمی میدام چه برسرم میاید تیرباران خواهم شد کا بین گفت تیر زیاد نجیب است و نمیخواهم تیر را در کشتن تو ضایع کنم داری بر با میکند قرقه بر او انصب کرده و بلندی بدان آویخته وسر دیگر بند را بگردانند می اندازند و تو را بالا میکشند .

املت جواب داد آفاقتی نمیکند بلکه بدین نوع زودتر جهان را وداع میکنم و خواهشی که از تودارم این است که حکم کلی قاهر است نکند حالا که مردای هستم بگذارید زوده بعیرم جنرال جواب داد قبول کردم و رو بربازان کرده گفت ابریداین شریر را وصیع کار او را تمام کنید آنها اطاعت فرمان کردند .

تمام تماشای چیان محزون و متالم شدند زیرا که میدانستند غیر ممکن است بتوانند آن جوان پر غور باوقار را نجات دهند چه هیچ کس جرفت وقدرت نمیکرد سه وساطت و شفاعت از اون نماید - مردم متفرق شدند -

وقتی داخل منزل جنرال شدم اورا خیلی شمکین و متفکر بدم من که صاحب منصب خود را بخوبی میشناسم کمان میکردم که علت حزن و ملالت او این است که کسی تمذی آزادی آن جوان را ننموده و قوئه اراده اش را بضمحل نساخته است پس هصم شدم که این امتحان را بسکینم - زمانی که داخل شدم بهلوی میز تحریر نشسته بود و راپورت

خود را برای امپراتور مینگاشت و مثل این بود که منتظر من است و چون مرادید گفت : (کانلور کوسکی) گمان میکنم که با قاب من کارداری ممولا هر وقت داخل منزل من میشدی مثل این بود که حمله به بیخانه میکردی ولی امروز خیلی آهسته و بعلایمت داخل شدی شرط میکنم که آنده عفو از امانت را از من در خواست کنم - که هم آه چقدر خوب حدس زده و پیش بینی کردید - پس من گفت بنشین تادر اینباب صحبت کنیم بعداز فلیل مدتی سکوت گفت : میدانم در غیاب من میکوئید که روح وزندگی مردم در نزد من بازیچه، ایست و خون این کوه گردید - و بادیه نشینان را از آب کوههای آها محترم قر نمیشم ارم .

قسى القلب ترین کشور گیران سخت دلی خود را مستور و بصورت ظاهر خود را خوش قلب و هربان به قلم میدهد ولی من بر عکس آنها خود را اشتباهه بی مررت و بی رحم شهرت داده ام زیرا که باید نام من سرحدات روس را بهتر از یک سلطنه سفکر و لاع محاکمه حفظ کنند تا این آسیائیها به هم زند که سخنان من مانند جسد مرده خمیدگی ناپذیر است اروپائی را میتوان عفو نمود و بزبان خوش با او رفتار کرد اما آسیائی راه را گز، هر کس آسیائی را عفو کند ضعف خود را ثابت بلکه کار خلطی کرده است من هم باین سبب خود را نسبت بانها بی رحم و بی مررت، هر قی میکنم باید این نوع رفتار کنم که روسها آسوده مانند و مسلمانها دست از آن قلب و خیانت بکشند تمام این مردم که بنظر دوست مینمایند قلبها از ما متزرجرند ولی احساسات قلبی خود را مستور داشته سکینه و آنکه ام را در دل خود روز بروز افزوده و پرورش میدهند .

قانونی داریم و بایستی آنرا بجزی داریم من هیچ وقت گریه نمیکنم اما وقتی که فتوی داده حکم قتلی را امضا میکنم قلبم خون گریه میکند این را گفت و برخواسته در اطاق بنا گذاشت به قدم زدن .

و باز گفت : لزوم قابیه کردن هیچ وقت مثل امروز بنظرم سخت

وصمپ نمی‌آید هر کس بقدر من در میان آسیا و آفریقا زندگی می‌کرد به چو جه
من الوجه اهمیتی بخوبی شکل و چهره جمیل نمی‌داد ولی اندام و خواص
املت را بخوبی پسندیده ام و دلم به لش می‌سوزد.

جواب دادم : جنرال پلکالب صافی بهتر است از هوش و ذکاء
و خوبی بخفاذه عما باین دو صفت مذکوره آدرسته و از آنها بهره می‌نمایم
جوایداد : بلی میدانم که املت را میتوانم عفو کنم اختیارش
بدست من است ولی از طرف دیگر هم میدانی و مسبوقی که باید او را
قیچیه کنم داشتمان پر از دشمن است طرخ بخوبی مسلوب نشده و
با ادله نمی‌گیرم که از جانب گوهستان بیاید شورش می‌کند بایستی که
باين بازی خاتمه بدهم تا تاثارها به همه که هر چیزی باید در جمله
آنون روس خم شود اگر املت را بخشم همه خواهد گفت :

« برمولوف از شمخنل واهمه می‌کرد »

جواب دادم : درست می‌فرمایم ولی کمان نمی‌کند که آشناهی
و دوستی با فامیل آنها که در این سرزمین قدرتی دارند بقید و نیک باشد
جواب داد : شمخنل هم مثل سایر آسیائیها طالب است که این
حکومت از میان برداشته شود! خیر هیچ کاری با او و امش ندارم - وقتی که
جنرال را مذبذب و دودل دیدم بر اصرار افزوده که قدم : خدمت مران مه مقابله
و تعطیل مرانم مواف نماید اما املت را مرخص کنید زیرا جوان است و رو سیده
و تو و اند فایده ای زیاد از وجود او ببرد خودم هم ضامن و مسئول او می‌شوم
جواب داد اینکونه سخنها شم انکیز است اما یک نکته فاسدی می‌خواهم
یا تو بکویم ، از اینکونه اعمال خوب که کردم خیلی کم دیده شد
حالت خوبی پیدا کند .

جواب دادم : جنرال این مرتبه را هم امتحان کنید و قرار دهید
که اگر عاقبتیش خوب نشد دیگر تکرار نکند . گفت : بر ضد عقیده
و قول خودم حالا که تو مول داری و می‌خواهی ، اورا بخشیده و آزاد
می‌کنم ولی هراموش نکنی که مسئول و ضامن او هستی .
گفتم : بلی جنرال من ضامن و مسئولیت او بر عهده ام می‌باشد

هر حرکت لا پسندی بکند جواب خواهم داد .
که : هیچ وقت باو مطمئن مشو و حکایت گرم کردن مار را
فراموش نکن آه آسیانی ها ! آه آسیانیها ! یک روزی آنها را خواهی شناخت
خدا کنم که آن گینه را معروف تو نکنم .

من بقدرتی خشنود شدم که از جنرال اظهار امتنان و تشکر نکرده

بسمت چادر ام ییک دویدم سه قراول باطراف او ایستادم یک او ع
چراغ کوچکی هم در وسط چادر آویزان بود ام ایک بدرجه در
در بای فکر غوطه ور بود که صدای مرانشند و گریه میگرد حال او
اسباب حیرت منشد زیرا که آدم بسن بیست و دو ساله مردن برآسی
ناکوار است پس باو گفتم : ام ایک خدا بزرگ و سردار ما هم بارحم
است جانت را نخواهد نکردم ان جوان جستن نکردم بر با ایساد
خواست حرفی بزند زبانش باری بقربر نکرد و چند دقیقه ساکت ماند
بعداز آندگی که : جانم را بخودم میدهد جانم را بخودم میمدد هد ؟
و با تبعی صحبت را دنبال نمود : بلی می فهم آدمی را در زندان تاریک
نکاهدارند تا مقدورجا جان بدند یا کسی را که عادت بافتا بکرم مشرق
فرمین دارد بامکنه سردىیر و برف گیر بهرستند واورا زنده در گور
نکنند از افواه و رفاقت و محبوبه اش دور نمایند و با وعده نکنند که با کسی
تکلم نکنند حتی شکایت از روزگار راهم در پیش خود بزبان نیاورد
اینکو له زندگانی را شما زلد کانی مینامید ؟ آما این بزرگترین بخشایشی است
برای کسی که حکوم بقتل شده بعمل آورند ؟ اگر مراهم بدین شکل
زنده خواهند گذاشت و خواهند بخشید بگوئید من این نوع زندگی را
خواهان نیستم .

جواب دادم : ام ایک اشتباه میکنی تو را بالمره عفو و آزاد
کرده است اینهم شمشیر تست که جنرال رد نموده ولی امید وارم
که دیگر شمشیر خود را از غلاف نکشی مگر بر نفع رو سیه تو مانند برآ در
یاریقی درازد، زندگانی خواهی کرد تا انکاه که این مسئله فراموش شود
این خبر تازه را که باو دادم اظری هم افکنم و اشک از چشم ایش هر و

کر اته گشت : کانل روسها را شکست داد خیلی مهد رت میخواهم
 که کمان بد در حق شما کرده بودم از امر و ز بیعد نسبت باهه ا طور
 باوها شده شمشیر و قلبم را باو میسپارم پس از آن نکاه بشمشیرش کرده
 کفت : آه شمشیر آه شمشیر ! اما کانل نمیدالن بچه هنگل درهه اهل این
 آرادی که بعن دادید از شه اظهار امتنان نمایم ؟
 ماری عزیزم کمان میکنم برای این عمل نیکی که کرده ام
 لبته بهترین بوسه ای خودرا برای من نکاه خواهید داشت وقتی که این
 کار را کردم تمام خیالم نزد تو بود و با خود میکفتم « باری از من
 خشنود میشود و تلاعی میکند » ولیکن قاه ماه دیگر باید اینجا باشم
 زیرا اجازه تعطیل خواستم جنرال بیادم آورد که مقرر شده بود در
 ارای عفو املت تعطیل نخواهم .

بلی واقعا حضور من در اینجا خیلی لازم است زیرا که برای
 زمستان سر باز خانه بنا میکنم و اکنون نباشم کارها باقای خیر می افتد
 پس من میمانم عزیزم سه روز است باملت بدر بند آمده ایم روز بروز
 او شمگین تر و گردد خاطر قر میکردد اما مهر من نسبت باو هر روز
 افزوده میشود زبان روسری را بخوبی حرف میزند ولی سواد ندارد
 الف با را باو می آورم امید وارم شاگرد خوبی بشود .

فصل نهم

عقاید املت دیک ترجمه از تاتاری :

یا تا امروز بخواب بودم یا آنکه امروز خواب می بیشم — هنین است عالمی جدید که اورا خیال و عقیده مینامند این عالم باور و شکوه مانند این خط کهکشان که میگویند باهزارها میلیون ستاره ترکیب یافته است تا امروز برمن مجهول بوده مثل این است که در نصف شب تار و تیره از کوه علم بالا میروم و کم کم ابرهای غلیظ مرتفع شده و آهتاب طلوع میگذرد هر قدمی که برمه ارم افق من وسیع تر و روشن تر میگردد و هرگاهی که میگذرد از ازادتر و آسان تر نهی میگشتم بخورشید که نگاه میگذرم مجبور بیشوم که چشمهای خودرا به بندم اما بزودی از ابرها کشته آنها را در زیر پای خود مشاهده میگذرم آه ابرهای ملعون در روی زمین ممانعت میگردید که آسمان را به بندم و از آسمان هم نمیگذارید که زمین را بفکرم — چگونه است که این کار (برای چه) (وجه طور) در قلب من خطور نکرد و آنها را نشناختم — تمام علم باهر چه خوبی و بدی داشت در روح من مانند این است که دیک امینه یا دریائی منعکس شده اما روح من از اینه و دریا بیشتر هم نمی کرد خیلی چیزها بخطرم می آید . قوش نمی فهمد چرا چشش را می بینند ، اسب هم نمیداند چرا نمی شنند من هم مثل آنها نمی فهمیدم برای چه این جا کوه انجاد ریا آن طرف دشتهای پر آتش آن سمت بر فهای دائمی آن کوش اقیانوسهای پر طلاطم است — برای زمین زلزله و طوفانی لارم نمیدانستم — و تو ای آدم ! عجیب ترین مخلوقی که از دست خالق بدر آمد هیچ وقت از دیشه و خیال نکردی که برای چه این دوندگی و راه پیمانی از کهواره بکور را میگذرم — تصدیق میگذرم که تا

امروز زندگانی و کتاب را ازیک دریچه نظر مینگر یستم یعنی بدون اینکه معنی کتب یا عمق زندگانی را بفهمم.

اما ورکوسکی دستمال را از روی چشمهايم باز و ابرهائی که خیال مرا مستور میداشتند بر طرف کرده اسباب فهمیدن و یاد گرفتن را برای من حاضر مینماید مثل جوجه ابایلی که پرهایش تازه رسسه اند و با مادر خود مشق و امتحان پریدن مینماید میخواهم با او این نوع نهایم - اما این فاصله و ارتفاع هر امتحان کرده ولی هراسانم نمیکند - وقتی خواهد رسید که مانند عقایی در این اسمان درخششند لاجوردی پرواژ نمیکنم - درسابق مانند کودکی اسب و تنهک و شمشیر مرا محظوظ مونم اماحال که برتری معنویات را از ما دیات نمیدم دیگر بهیچوجه آن خیالات کودکانه و آن آرزوهارا نمیکنم یک وقتی غرور نخوت را کرفته و خودرا مرد بزرگی می پنداشتم اما امروز محقق شد که هیچ نمودم - از چاه بالانز را نمیدیدم زیرا دنیا در نظرم بایک پرده سواعی پوشیده و شب تاری بود که بواسطه اشخاص داستانها و افسانها، آباد شده و قفقاز افق من اود اما شبههارا اولا راحت نمیخوابدم - تمام کوشش و خیالم این وود که روزی در داغستان مشهور شوم - کوهها را برای پایه مجده خود انتخاب نمودم ولی حال که کتب را نمیخوانم بر من معلوم نمیشود که دایما خیلی بیش از من آباد و تاریخ نمیکنم است - هیچ نمیدانستم که شیراز ما زادی و مردمی در دنیا باشد کمان نمیکردم شیراز ما کرورها شجاع و دلیر بوده است کجا رفته این مردان در شب تیره مانند گرد در هوا مددوم گشتهند چنین مینهند اشتم که تمام دنیا تعاق بتاتاران دارد اما حالا که بر روی قشه کرده کوچک خودمان مینگرم قفقاز را مانند یک نقطه کوچگی می‌باشم چقدر وحشی واقعیت هستیم وقتی شیراز با اروپائیان بسنجند - بحضور محمد (ص) سوکنده یاد نمیکنم که خیلی زحمت و خستگی دارد تا آنکه آدم بحقیقت همه اینها برسد - حقیقت طبیعت و فاون حکومت آن را واقعیت انسان نهند و لتوالد بر قلب خود حکمرانی نماید، برای چه خوب است.

غلط نامه

اول از روی این صفحه نصحیح نموده بعد بخوانید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰۸	۱۱	ظری	نظری
۵۰۸	۱۷	بی تکلفی	بی تکلفی
۵۱۳	۲۵	مضيمة اوقات	مضيمة الوقت
۵۲۲	ذیل	برد	نرد
۵۲۵	۱۷	بیمن	بعین
۵۲۶	۴	بهخشیدتی	باخشیدتی
۵۲۹	۴	آم	آنمه
۵۳۰	۰	کیثت	و کیثرت
"	۱۱	امی الہیتم	امی الہیتم
"	۱۴	غزنونیان	(غزنونیان)
"	۱۹	هزار	سه هزار
۵۳۳	۱۴	پروابت	پروايت
۵۴۳	۴	Hguo	Hugo
۵۴۴	۱۰	تالیدف	تألیف
۵۴۶	۰	اعمهها	اعمه
"	۱۳	۱۳۴۰	۱۸۴۰
۵۵۷	۲	شیران	بشیران
"	۳	خدش	خداش
۵۶۲	۴	مايدت	بایدلت
۲۶	۱۴	باملت	با املت

فهرست مدل رجات

صفحة	
۵۰۷	(۱) الماظ و معانی
۵۱۰	(۲) تاریخ ادبی
۵۳۲	(۳) بزرگان
۵۴۱	(۴) رباعی - حریت تنقاد
۵۴۲	(۵) انقلاب ادبی
۵۴۷	(۶) آسیا
۵۴۸	(۷) ادبیات
۵۵۱	(۸) رباعی - کلامیث
۵۵۲	(۹) وجودان
۵۵۷	(۱۰) آثار اساتید
۵۵۹	(۱۱) اشعار
۷۱	(۱۲) رمان - سلطنت



اطلاع

دهمین جلد مجله دانشکده باه و فقیت کامل کارگزار آن منتشر گشت -
واینک اداره برای تهیه وطبع دو نمره دیگر آن که مقدم رمان و
قصهای ادبی و تاریخی دو دهه اول است، در تکاپو میباشد.

نظر بانکه قسمت هم و جالب توجه رومان سلطنت - که بایستی
در دوره سال اول مجله خاتمه یابد - بیش از اندازه باقی است،
لذا يك قسمت از شماره یازده و تمام مجله دوازده برای طبع بهیه
رومانت اختصاص یافت. بتایران شماره ۱۱ و ۱۲ بهم ضمیمه گشته
با ۱۲۸ صفحه تا اوایل برج ثور (آخر سال اول مجله) طبع و آماده
خواهد گشت.

اینجا است که اداره ناچار است این مشترکینی که ابو نمان
ودین خود را ادامه اند باسایر آفایانیکه در پرداخت آن تا کنون
به ساهده گذرانیده اند، امتیاز گذارد.

شماره ۱۱ و ۱۲ که در يك جاریگه شده و تهیه قرین
قصهای ادبی و تاریخی و شیرین قرین فصلهای رمان سلطنت در آن
خاتمه می یابد، فقط برای آفایانی ارسال خواهد شد که آولمان سالیانه
خود را باداره پرداخته اند، سایر آفایان محترم که باداره مدیون اند
البتاً پس از ادائی فرض، مقدم کتاب دانشکده و رمان خود را دریافت
خواهند داشت.

مشترکین محترم باید بدانند: يك دوره تمام مجله دانشکده که
بازخواهی زیاد تهیه شده است بهترین کتاب ادبی بسبک جدید خواهد
بود.

رومان شیرین سلطنت که از تالیفات (الکساندر دوم)
رومانت نویس مشهور فرانسه و در دوره سال اول مجله ماختامه خواهد
یافت نیز پس از استخراج از مجله دانشکده بهترین کتاب رومانی
خواهد بود که اخیراً ترجمه و اینک بطبع رسیده است.

در این صورت گمان نمی روید که مشترکین مدیون ما این
دوره بجهة نهیس را بمبلغ سه تومن ارزش نداشند.
(دفتر مجله دانشکده)